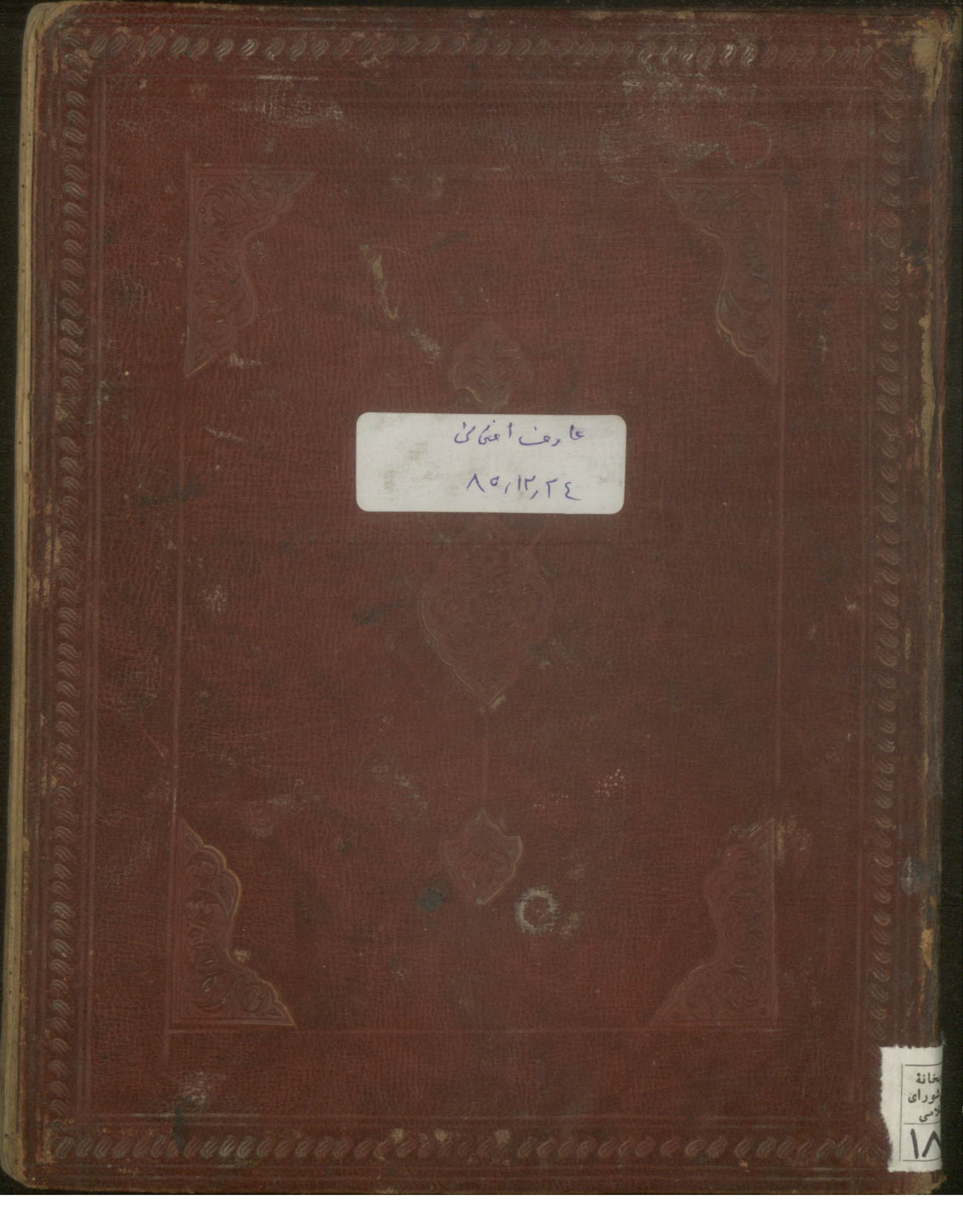
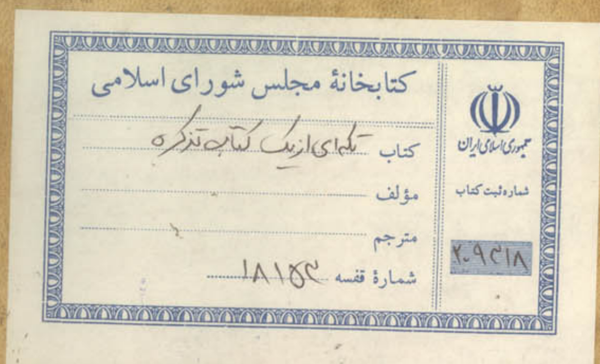

عارف اصفهانی
٨٥،١٣،٢٤


۱۸۱۵۳
۲۰۹۳۱۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تکه‌ای از یک کتاب تذکره
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۱۵۳
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۳۱۸
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۵۳





رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

دفتر سیوم در ذکر ارباب حال و اصحاب ذوق و کمال که علم ارشاد و هدایت برافراشته طالبان حق را سلوک راه حقیقت و معرفت دلالت نموده‌اند اگرچه تعداد اسامی طریقت ایشان از احاطهٔ مقدور مصنف بیرون است اما تیمناً و تبرکاً خوارق عادات بعضی از مشایخ اولاد افاغنه در سه فصل مندرج ساخته فصل اول در ذکر اولاد سربنی قدس الله سره فصل دویم در ذکر اولاد بتنی فصل سیوم در ذکر اولاد غرغشی رحمت الله علیه فهرست اسامی مشایخ طایفهٔ افاغنه خصوص سربنی که ذکر جمیله و محامد ستوده و خوارق عادات

که درین

که درین کتاب مسطور است در دیگر هیچ نسخه و کتاب تواریخ مندرج و مسطور نیست اول حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی دویم اسمعیل سربنی و سیوم حضرت علی سربنی چهارم شیخ اکو سربنی پنجم حضرت خواجه یحیی کبیر بختیار ششم شیخ علی بختیار هفتم شیخ عارف علی سربنی در عرف شیخ کوک و در شهر قندهار بمجنون قتال اشتهار دارد هشتم شیخ بابی میدانی نهم شیخ میر شیرانی دهم شیخ گدای علیزای یازدهم ولی شوریانی دوازدهم شیخ بوستان بریچ سیزدهم شیخ مهتی کاسی چهاردهم شیخ ابوسعید شوریانی پانزدهم شاه محمود مجذوب شانزدهم شاه عبدالرحمن بختیار هفدهم شاه ابوبکر بختیار هجدهم شاه حامد بختیار نوزدهم شهباز بختیار بیستم شیخ ثابت بریچ بیست و یکم شیخ

الیاس بریج بیست دویم شیخ بابکی شهباز بریج بیست سیوم شیخ منهی خلیل
بیست چهارم شیخ حسن کالنی بیست پنجم شیخ کرد چوپان بیست ششم شیخ
بهد بن بختیار بیست هفتم شاه بختیار بیست هشتم شیخ ملک یار پران خرشنین
بیست نهم میان قاسم خلیل سی ام شیخ حسین بختیار را اول ذکر القطب الاقطاب
آفتاب فلک ولایت وآن مهر سپهر هدایت وآن مظهر تجلیات الهی
وآن منبع خوارق نامتناهی شیخ قطب الدین بختیار اوشی کاکی قدس الله سره
نام پدرش شریف احمد ابن موسی است ساکن اوشی بود که از توابع بغداد است
و تولد آن برگزیده الله در سنه با الضد و هشتاد و پنج بوقوع آمده ایشان متعبد
و متورع صایم الدهر و قایم اللیل بود چون شیخ قطب افغان یکسال و نیم سالگی

رسید پدرش

رسید پدرش بعالم علوی رحلت برد چون قطب افغان پنج سالگی رسید مادرش
التجا بشخصی همسایه برد که از قدیم با پدر قطب افغان طریقه اخلاص داشت تا فرزند
خود را بوسیله آن شخص بمکتب بنشاند آن مرد قبول نمود و بنابر حقوق قدیم دست ایشان
را گرفته روان شد در اثنای راه پیری معمری در رسید پرسید که این کودک را کجا میبری
گفت من میخواهم بفلان معلم بسپارم آن پیر نورانی گفت ای مرد تو خود را زحمت
مساز این طفل را بمن حواله کن که این خوردک را باوستادی بسپارم که فضیلت
دارین روزی این طفل شود آن مرد دست قطب افغان گرفته بآن پیر سپرد
وآن پیر دست قطب افغان گرفت بملازمت مخدوم ابو الحفیظ که دران عصر غوث
آن عهد و آوان بود برد و گفت یا مخدوم این کودک یکی از خاصگان خدا است

علمی که مناسب باشد بیاموزید مخدوم قبول فرمود قطب افغان بقرآن خواندن
مشغول ساخت بعده مخدوم ابو الحفیظ از طفل پرسید که پیری که ترا دست گرفته
آورده بمن سپرد می شناسی که چه کس بود قطب افغان ندانستم مخدوم فرمود خواجه خضر بود
پس در اندک مدت از دستگیری خواجه خضر و یمن توجهات مخدوم ابو الحفیظ
کسب فضایل صوری و معنوی حاصل نمود و در طلب الهی جهد و کوشش پیش
گرفت و بعبادت و ریاضت مقید گشت با وجود خورد سن بمراتب ارجمند
رسید چون سال عمر به بیست رسید حضرت خواجه معین الدین سنجری قطب
افغان را بجمیع فضایل حمیده و خصایل پسندیده آراسته دید اجازت خلافت
فرمود و قطب الدین با وجود مشغله علمی و ذکر و فکر دو دویست رکعت نماز و هزار

مرتبه درود

مرتبه درود وظیفه ایشان بود چون طلب حق روی بزیادتی نهاد اراده
سفر بغداد مصمم نمود والدهٔ ایشان از ترس آنکه باز جانب هندوستان سفر
اختیار خواهد کرد خواه نخواه قطب الدین را بحبل المتین سنت نبوی بعقد شرعی
منعقد ساخت سه شب اول بجهت ادای حقوق شرعیه وظیفه ترک شد
نقلست که رئیس قصبه اوش شبی در واقعه در خواب دید که ایوانی بلند و
رفیع و خلایق از چهار ایوان جانب آن جمع شده مردی کوتاه قد بیرون
آمد رفت دارد رئیس استفسار نمود که این ایوان کیست و این مرد که
پیغام می برد و می آرد چه نام دارد گفتند درین قصر پیغامبر علیه السلام و این مرد
عبد الله مسعود اصحاب آنحضرت است رئیس پیش رفته التماس نمود که آرزوی

دیدار آن خلاصهٔ ابرار دارم عبد الله مسعود اندرون رفته باز آمده
جواب آورد که ترا هنوز اهلیت دیدار نیست اما قطب افغان را سلام
ما برسان و بگو سه شب است که تحفه درود تو بما نرسید رئیس علی الصباح
بخدمت قطب افغان رفته پیغام آنحضرت رسانید قطب افغان دانستند
که سبب موانع وظیفه کدخدایی است فی الحال مهر منکوحه را از ذمهٔ خود ادا
نموده طلاق داد بعده برخصت والده بصوب بغداد سیاحی اختیار فرمود
و اکثر شیوخ آنعهد را دریافت تخصص از صحبت فیض اثر شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ جلال الدین تبریزی بهرهٔ تمام
یافتند بعده برفاقت جلال الدین متوجه هندوستان شدند و در بلده ملتان غوث

العالم

شیخ بهاء الدین ذکریا ملاقات نمودند و دران ایام قباچه نام ترکمان
حاکم ملتان بود و مخدوم شیخ فرید شکر گنج نیز دران ایام در ملتان تحصیل
علوم میکرد بملازمت قطب افغان رسیده بسلسلهٔ ارادت و بمریدی حضرت
قطب افغان در آمد شیخ جلال الدین متوجه غزنین گشت قطب افغان
بهندوستان آمدند سلطان شمس الدین دران عصر پادشاه دهلی بود
از آمدن قطب افغان اطلاع یافته باستقبال بر آمد باعزاز و اکرام در
شهر آذین بسته در آوردند بواسطه کم آبی در موضع کیلوکهری سکونت
اختیار فرمودند چون شیخ جلال الدین بسطامی که شیخ الاسلام بود وفات کرد
شمس الدین بتکلیف شیخ الاسلامی قطب افغان قبول نفرمودند و اکثر اوقات

بصحبت شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی مصروف میفرمودند
و هم دران ایام قرآن حفظ کردند و ختم قرآن وظیفهٔ خود هر روز مقرر نمودند
بنابر عادت شریعت نبوی باز تزویج فرمودند و دو فرزند توامان بوجود
آمدند شیخ احمد و شیخ محمد نام نهادند نقلست چون ازین هر دو فرزند یکی فوت کرد
زوجهٔ حضرت گریه میکرد و چون این واقعه بگوش شیخ رسید پرسیدند که سبب گریه
چیست یاران سبب گریه عرض نمودند قطب الدین در استغراق بودند چنانچه
کسی از خواب بیدار میشود و از تاسف دست بر دست مالیدن گرفتند
یاران گفتند چندین تاسف چیست شیخ فرمودند از مرگ پسر حالا خبردار شدم
و الا نه از خدا تعالی حیات پسر از خدا تعالی میخواستم میداد و تحیر مریدان زیاده شد سبحان الله

حضرت قطب الدین

حضرت قطب را استغراق بمرتبه بود که از خود و احوال بیماری پسر اصلا خبر نداشتند
نقلست که بعد از نماز عید با جمعی صوفیان بر زمین موضع مهرولی که الحال مکان
مدفن شریف قطب افغان است زمانی متامل شدند مخصوصان که همراه بودند
التماس کردند که مردمان منتظر قدم بوسی اند تامل را چه وقت است فرمودند
که ازین زمین بوی دلها می آید تفحص نموده صاحب آن زمین را طلبیده بسیاری
نام آن زمین را خریده بجهت مرقد خویش مقرر فرمودند نقلست که از حرم و فرزندان
و خادمان جمله کسی در خانهٔ شیخ بودند بعضی اوقات بنابر ضرور والدهٔ فرزندان
از عورت شرف الدین [3] از نقصان عقل خود سخنی بیادبانه بر زبان آورده مخدرهٔ
حضرت ترک قرض وی داد چون این ماجرا بسمع علیه قطب افغان رسید اشارت

[3] قرض میگرفت و آنرا

بطاق خانه کردند که بتسمیه کعقه هر روز وجه کفاف خود نانهای گرم از ریباط میگرفته باشند
مخدره معصومه قطب بقدر حاجت نانهای گرم و غیر مکرر چنانچه اکنون در لنگر ایشان
می پزند که آنرا مردمان کاک میگویند و حالا خادمان و مجاوران بتقلید می پزند
و بطریق تبرک شهر بشهر میبرند القصه ازان روزی باز لقب ایشان شریف بخواجه
قطب الدین افغان کاکی شهرت یافت نقلست که روزی در خانقاه حضرت شیخ
علی سنجری خواهرزاده خواجه معین الدین حسن مجلس سماع گرم بود و درویشان صاحب
وجد و حال بنغمه این بیت در سماع بودند ۵ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب
جانی دیگر است ۵ چنانچه حضرت قطب افغان را ذوق محبت درگرفت و آتش
شوق الهی در کانون سینه بالتهاب آمد و در دریای استغراق مستغرق گشت لاجرم

میدان

مریدان آنحضرت قطب افغان را بهمان وضع و حالت برداشته بمنزل خود آوردند
تا چهار روز و شب محو بود چون وقت نماز میرسید از بیخودی بهوش آمده وضو بتجدید ساخته
نماز ادا میکردند و باز بهمان وجد و حالت از ذوق عشق الهی مست میگشت القصه
شب جمعه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ستصد و سی و سه (۶۳۳) بجوار مغفرت و وصال حق
پیوست بموجب وصیت در موضع مهرولی که بر پنجکروهی از دهلی واقع است نعش همایون
آنحضرت را مدفون ساختند و تا قیام قیامت هجوم زائران و طایفان اهل
صدق و صفا بر تربت آن کشته خنجر تسلیم و رضا خواهد بود و خوارق عادات و کرامات که
از حضرت قطب افغان بظهور آمده لا تعد و لا تحصی است برهمین قدر اکتفا نموده شد نور الله
تعالی مرقده ذکر دویم آن قطب العارفین و آن برهان السالکین و آن سیمرغ قاف تجرید و آن

نهنگ بحر توحید و آن غواص دریای لدنی شیخ اسمعیل سربنی قدس الله سره صاحب عبادات
و ریاضت شاقه بود و مقتدای وقت بعلوم لدنی کاشف اسرار طریقت و حقیقت بود
در ولایت روه مقتدای وقت بود چون از سفر سیاحی معاودت فرموده بوطن
مالوف رسیدند در مکان خواجه فرآمدند و خلایق از جاهای دور بملازمت شیخ اسمعیل
میشتافتند و استدعاء حاجات خود می نمودند و بانجاح مقرون می شد شیخ احمد خلف شیخ
موسی دران زمان در روه صاحب ارشاد و تلقین بود چون خبر تشریف قدوم شیخ
اسمعیل یافت بشوق تمام بملازمت رسید بعد از او را که ملازمت گرمی صحبت
بنوعی درگرفت که زیاده بر آن متصور نیست و من بعد از کمال اخلاص و محبت
از یکدیگر مفارقت نتوانستند کرد حضرت مخدوم العالم بهاء الدین ذکریا در خرقه و

و سجاده

و سجاده برای هر دو همساز الهی از ملتان فرستاده و اهل آن عصر دست ارادت
بدامن ایشان استوار میکردند و هر روز در مطبخ ایشان بجهت وارد و صادر پنجاه
گوسفند تبلیغ میرسانیدند و همه بخرج میرفت و کله و پاچه و پوست گوسفندان را
جمیع کرده در جای بودن آنها نگاه میداشتند علی الصباح چوپان می آمد و همه را
زنده مییافت و بچرانیدن می برد این طریقه تا زمان حیات شیخ اسمعیل جاری بود
نقلست از شیخ احمد بن موسی که حضرت مهتر خضر علیه السلام فرمود که جمیع اولیاء الله
عصر ارادتی ملاقات من دارند و من همواره تمنای صحبت حضرت اسمعیل سربنی
دارم میسر نیست زیرا که هیچ وقت از حضور حق تعالی جدا نیست و مقبره شریف شیخ اسمعیل
و شیخ احمد هر دو بزرگوار بالای کوه سلیمانی است و گنبذ عالی بالای قبر ایشان بناء

نموده وآنجا را مقام وازی میگویند و در تابستان کرده و قبایل افغانان شیرانی وغیره
از هر اقوام از متوطنان آن دیار گرد و پیش آن گنبذ جای میگیرند و هر سال بارواح
مقدس این هر دو بزرگواران مقدار گوسفند نظر و نیاز جمع میکرد و هر چند میخواستند
که گنبذ دیگر در مقابل گنبذ شریف شیخ اسمعیل و شیخ احمد بسازند و مرتب نمایند برپای
نمیشود رحمت الله تعالی علیهما ذکر سوم آن شیر بیشه وحدت و جلادت وآن شناور
همای آشیانه عالم ملکوت و ولایت وآن شهباز شریعت وآن عنقای توحید
و ریاضت آن مجذوب بحر استغراق وآن دیوانه یگانه آفاق شیخ علی سربنی
رضی الله تعالی عنه وطن شریف موضع مودف متصل قندهار است شب عاشوره
دهم محرم الحرام تولد یافتند چنانچه تا سه روز شیر مادر نخورده لاجرم مادر و پدر علی نام
نهادند

نهادند از ایام استرضاع بذکر باری تعالی مشغول گشت چون بشباب رسید در مراسم عبادت
چنان مقید گشت که بدیگر هیچ کار رغبتی نپرداخت و هر چند شوریده احوال بودند اما درشتی
بزغاله چند همراه واله برای چرانیدن بصحرا میفرستاد روزی در صحرا توقف بسیار نمود
مادرش مضطرب گشته برای تفحص متعاقب برآمد ناگاه دید که زیر سنگی با پیری معمر نورانی
نشسته چیزی میخوانند چون والده خود را دید مرخص شده نزد والده رسید مادرش
استفسار نمود در جواب گفت که مهتر خضر است برای تعلیم من می آید نقلست که چون
شیخ علی کدخدا شد برای وجه معیشت متعلقان کار زراعت پیش گرفت شخصی بسرانجام
زراعت شیخ علی را بگاو و گوسفندان چرانیده ویران میساخت ناگاه بقدرت
ایزدی ماری عظیم در آن زراعت پیدا شد و بسیاری از گاوان و گوسفندان منازعان

کشته سوای حضرت شیخ علی و متعلقان حضرت دیگر هیچکس از وی یک زراعت [illegible]
نقلست چون در خراسان قحط غلا افتاد احوال شیخ علی از کثرت عیال افلاس
پذیرفت یک گاو ماده در املاک شیخ علی باقی مانده که طفل خود شیخ اکو را از شیر آن
گاو قوت میساختند شبی ناگاه جماعه کثیر از مردان خدا بخانه حضرت شیخ علی آمده
طعام طلب نمودند شیخ علی عذر افلاس خود نموده همون گاو نذر مردان خدا نموده در
دلیشان گاو را بکبیر کرده خوردند و درخواست علو درجات و کثرت اولاد نموده
رخصت شدند صبح طفل حضرت از خواب برخاسته بطریق معهود شیر گاو طلب فرمود و
رنجش آغاز ساخت شیخ علی فرمود که گاو بچراگاه رفته است اکنون می آید و تسلی مینمود
ناگاه بقدرت ایزدی گاو مذکور از صحرا بخانه در آمد و بشیخ اکو شیر داد نقلست که حضرت
شیخ علی بطریق

شیخ علی بطریق سیاحی جانب کلات و خاران ولایت سنکدلان بلوچان
بروهی تشریف فرمود و بعضی از سعادتمندان از قدوم حضرت شیخ علی اطلاع
یافته بشرف قدم بوس شتافتند روزی شیخ علی دید که شخصی دویده می آیند و عقب
آن شخص جماعه کثیر برای گرفتن می آیند آن شخص حضرت علی را شناخت بر قدم
افتاده فریاد و فغان آغاز نموده دست بدامن حضرت علی محکم ساخت
حضرت علی استفسار احوال فرمود جماعه حکام اظهار ساختند که این شخص زانی است
و رسم حکام این ولایت چنانست که سندان در آتش سرخ کرده بدست زانی
خواهند داد که بسوخته شد او را بقتل رسانیده خان و مان او را بتاراج خواهند داد
که عبرت دیگران باشد حضرت علی از آن مجرم استفسار فرمود آن شخص کیف تحقیق

این تقصیر از من بوقوع آمده لیکن بناه بحضرت آورده ایم وزاری وای ویلا از حد
زیاده نمود حضرت شیخ علی آب طلبیده و آب مبارک دهن خود دران آب انداخته
فرمود خود را بشوی و بر وسندان بردار بعد از ان جماعة حکام را فرمود که این بیچاره
آنچه رسم زانی است بجا آرید حاکم سندان را هر چند گرم و سرخ کرده بدست زانی دادند
یک موی الشخص زانی سوخته نشد از ان شعبده مردم آن نواح جمله معتقد گشتند و صاحب
کرامت خوانده مرد و زن هجوم آورده اند شیخ علی از هجوم خلایق نفرت نموده بجانب
کنج مکرام رفته آن کوهستان را محل عبادت والمنة بفراغ خاطر بذکر و فکر باری تعالی
مشغول شد چنانچه چهل روز و شب پیوسته دران کوه و صحرا العبادت حق تعالی بسر برده یکماه
نقلست
برای وجه ما یحتاج مردمان اهل ارادت و مریدان در ابادی توقف منیر نمودند

که شیخ علی

که شیخ علی
چون شیخ دران کوهستان بعبادت الهی اشتغال داشت قوة حضرت علی
و مخصوصان از میوه و برگ درختان صحرایی بود روزی حضرت
از ناف سنگ برآمده با مخصوصان بر بلندی برآمده بذکر باری تعالی مشغول
بودند که ناگاه زنکه با ملاحت با یک ظرف پر از شیر برآمد یاران و مخصوصان
حضرت علی از کمال گرسنگی بیتاب گشته باتفاق در خدمت حضرت التماس نمودند
اگر امر شود بنوعی شیر از ان زن درخواست نمایم شیخ علی از عدم فلوس و بهای
شیر اغماض فرمود یاران با بشارت آن زن را طلبیده بهای شیر استفسار فرمودند
زنکه بهای شیر صد میش درخواست نمود یاران حضرت علی حیران ماندند
و قیل قال از حد گذشت حضرت علی خود ملتفت گشته با آن زن فرمودند

که آنچه بهای شیر بگو زنکه گفت ای حضرت علی من ترا میشناسم قیمت شیر صد میش
گرفته آن زمان شیر حواله خادمان تو خواهم نمود شیخ علی از استماع این سخن فرو
مانده هیچ جواب نداد ناگاه ملهم غیبی القاء نمود که از هر جا که نشان خواهی داد
خواهد یافت شیر بگیرید و با یاران خود قسمت کنید بعده حضرت علی آن زنکه را
فرمود که از فلان مکان قیمت صد میش بگیر زنکه اشیار موافق قیمت صد میش گرفته
بنا بران از حسن و امانت آن زن برکت در مال او افتاده در چند سال آن
صد میش بهزار میش رسید بعده حضرت علی بعزم زیارت بیت الله براه دریا
روانه شد سالها طویل در مکه و مدینه اقامت فرموده و از انجا بقصد زیارت بیت
المقدس سفر سالهای چند آنجا اقامت فرموده بعده مراجعت بجانب وطن

فرموده

فرموده در اثناء راه با اهل ضلالت غزا فرموده چنانچه هشت شعبان روز با
نفس نفیس بشمشیر و کارد و جنگ نموده شب عاشوره دهم ماه محرم بفوز شهادت
رسیدند مریدان نعش همایون با رغسان وطن قدیم آورده مدفون ساختند
ذکر چهارم السیف مسلول میدان وحدت و ریاضت و آن رحیق منقول
مضمار شریعت و طریقت العاشق با صفاء و العابد بی ریا و آن مجذوب افضل
و آن دیوانه اکمل آن ناهید فلک ولایت آن شهباز تجرد و آن عنقاء تفرد حضرت
شیخ اکو عرف سیرکی تو سلطان سر در سر در سر نبی علیه رحمه چون مادر ماآن در بکتا
حامله شد شبی بخواب دید که فرشته میگوید در رحم تو فرزند فرخ سیرست قوایداداب
و تعظیم ملحوظ نظر باید داشت که تا قائم قیامت خلق الله فتوحات و فیوضات

از و حاصل خواهد نمود و اورا اولاد کثیر با جذبات و صاحب حالات خواهد بود
نقلست که چون حضرت شیخ اکو متولد شد و عمرش بیک نیم سالگی رسید مادرش
بیمار شد و شیر در پستانش نماند طفل را بر بستر خواب گذاشته خود بکاری فروری برآمده
چون باز بخانه آمد دید که مرغی سفید میوه لطیف در منقار گرفته بشیخ اکو میخوراند مادرش
ازین حالت متعجب شد چون نزدیک رسید مرغ پرید و رفت پارچه که از آن میوه افتاده
بود خوشبوی و خوشگوار و اصل آن هیچکس ندانست نقلست چون شیخ اکو از طفولیت
بایام شباب رسید جذبه بر ذات همایون غلبه نمود یک لنگوته و سر پایی برآمده بالهام
غیبی بارادت مریدی بخدمت شیخ مغدود رسید شیخ مغدود بآمدن شیخ اکو فال
گرفت بعد یکساعت از اندرون خبر آمد که از حرم محترمه شما فرزند نرینه بوجود آمد شیخ

مغدود حبشی

مغدود حبشی پرسید پرسید که چه نام داری گفت اکو شیخ مغدود فرمود پی تو نیکو جاه
قدم تو و اولاد تو خواهد رسید باری تعالی آن سرزمین را سر سبز و شاداب خواهد نمود
مرا عمر نود سال رسیده و همیشه فرزند نرینه از باری تعالی مسئلت مینمودم همین ساعت
بیمن قدوم شما بمراد رسیدم بعد از آن شب را بنماز و قرآن خواندن زنده داشت
و روز بآوردن کاه و هیزم قیام داشت تا پشت شیخ اکو مجروح گشت و کرم
افتاد و چون کرم بیرون می افتاد کرم را برداشته در زخم می انداخت و بکرم
میگفت نصیب تو گوشت ماست بی فرمانی باری تعالی مکن نقلست چون شیخ
اکو از کمال خدمت پیر و ریاضت خویش بمرتبه اکمل رسید از خدمت بندگی شیخ مغدود
مرخص شده با ولایت و برکت متوجه قدمبوس حضرت والده گشته در اثناء راه

اگر بر آب جذبه میفرمود آتش میگرفت و اگر بر سنگ خارا غضب میکرد آب میشد
نقلست که والده شیخ اکو خواه نخواه از شرم قبیله عقد تزویج در میان آورد شیخ
اکو را کدخدا نمود حضرت اکو در تمام عمر دو مرتبه با مخدره حلال وصلت فرمود
چنانچه دو نوبت چهار پسر توامان بوجود آمد مصنف بسبب عدم تحقیق اسامی
فرزندان در تذکره انساب ننوشته الغرض حضرت اکو بعزم زیارت
کعبه شریفه از والده مرخص شده مدت مدید خدمت مکه معظمه و روضه منوره
پیغامبر علیه السلام بجا آورده باز بقصد قدمبوس والده بوطن مالوف
رسیده لیکن مردم قبایل در تفرقه و حادثه یافت قبچاغ نام قزلباش حاکم
قندهار مساکن حضرت اکو را چنان تاخته که تا برگ کاه همه بغارت و تاراج

برده دیگر

برده دیگر قبایل افاغنه خویشان حضرت اکو مع متعلقان همه در کوه محاصره نمود
شیخ اکو بد سواری نصف شب بخدمت والده و فرزندان خود رسید خویشان
بزرگ از دست ظلم قبچاق قزلباش وای ویلا آغاز نمودند حضرت اکو
افاغنه قبایل خود را بجنگ امر فرمود افاغنه التماس نمودند که ما سلاح نداریم
و لشکر قزلباش ده هزار تفنگ همراه دارد حضرت اکو فرمود تفنگ قزلباش
بامر حق تعالی بند گردد اما شما اگر بچوب و سنگ جنگ کنند فتح نصیب خواهد بود فی الجمله جمعی
حضرت اکو مع افاغنه خویشان خود بر لشکر قزلباش یورش فرمود توپخانه جبالی سرد
یخ شد که بجای آتش آب برآمده حضرت اکو با قبچاغ در کشتی در آویخت و بیکضرب
قبچاغ را بدوزخ فرستاد و لشکر قزلباش هزیمت یافت افاغنه در کوه مضبوط ساختند

ما که یک جانور جان بر نشد همه را الجان کشته اسپان و سلاح و اسباب جمله
ما بغارت برده بر مساکن قدیم آمده ساکن و آباد شدند از آن روز بحکم حضرت
اکو اولاد آنحضرت خورشید فلک ولایت تفنگ و سلاح و شمشیر بند میتوانند کرد
نقلست که حضرت اکو باز بطریق سیاحی جانب هندوستان براه کوه سلیمانی
از وطن خود برآمد و همراه غیاث نام غلام ترک لوازم خدامت حضرت اکو
پیش گرفت حضرت اکو هر چند زجر و توبیخ نمود غیاث از خدمت حضرت جدا نمی شد
و در هیچ سختی و محنت دست از بندگی حضرت اکو باز نمیداشت چون حضرت اکو
بموضع جال رسید مدت مدید در آن شهر توقف فرمود نقلست که شخصی از راو
سای جال بخدمت حضرت اکو طریقه ارادت داشت ناگاه پسر گرامی او سخت بیمار شد

او نظر کرد

او نظر کرد اگر پسر فرصت یافت مجلس سماع نموده حضرت اکو را بطریق مهمانی بخانه خود
قدم رنجه خواهم داد روزی پسر او اندک فرصت یافت آنشخص همون وقت
قوالان و مطربان طلبیده مجلس سماع گرم شد پسر آنشخص جان بحق تسلیم کرد و از آداب
حضرت اکو مرگ پسر ظاهر نکرد که مجلس منغص نشود چون وقت نماز صبح رسید حضرت
اکو از دریاء شوق و ذوق وجد بحال آمده نماز اداء فرمود آنشخص طعام آورده حاضر
ساخت حضرت اکو فرمود پسر خود را بیار که همراه من طعام بخورد آنشخص عذر آورد
که پسر در خوابست حضرت هر چند مبالغه فرمود آنشخص اباء میکرد بعد از آن
حضرت اکو غیاث مرید خود را اشارت فرمود که پسر را دست گرفته نزد
من بیار چون غیاث بر سر بالین آن پسر رسیده دست انداخت بفرمان باری تعالی

پسر مرده برخواسته بخدمت حضرت اکو آمده طعام تناول نمود بعده چون
حضرت اکو برخواست پدر و مادر از پسر استفسار احوال فرمودند پسر گفت همین
بزرگ صاحب وجد و حال از چهارم آسمان روح من از دست موکلان کشیده
بقالب من سپرد القرض از ظهور کرامت خلق الله جانب قدوم حضرت اکو
رجوع آورده حضرت اکو از هجوم خلایق صوب خوش آب سیاحی فرمود
در اثناء راه غیاث وقت یافته از گم شدن برآورد جلا وطنی و غر
بت خود بعرض رسانیده حضرت اکو درباب غیاث متوجه گشته به
نیل درجه سلطنت هندوستان و ملاقات برادر بشر ساخت که
آخر الامر از برکت انفاس متبرکه حضرت اکو غیاث غلام ترک بادشاه

هندوستان

هندوستان شد و بسلطان غیاث الدین بلبن ملقب گشت و با برادر
خود ملاقات نمود نقلست چون شیخ اکو بنواحی خوشاب رسید بر لب آب
جنهاب سبزه و بیشه آنرا محل عبادت دانسته بعضی اوقات بعد یکهفته
از دریاء استغراق بیدار شده نماز جمعه در شهر اداء فرموده باز در بیشه فراخ
که دوازده کروه از آبادی مسافت داشت سکونت میفرموده غذای حضرت
اکو کاه و برگ درخت بود شبی تاریک آب جنهاب طغیانی کرده ذات
حمیده صفات را در همان بیخودی از بستر کاه و خاک بمقدار چهار نیزه بالا برداشت
از آنجا که خالق دستگیری عاشقان همه وقت منظور نظر دارد در آنشب نار
جانور مهیب از درندگان دریاء پیدا شده حضرت اکو را بر پشت برداشته بموضع

جهنگ سیال رسانیده‌اند جهاد و هیر از همه پیشتر بملازمت شتافته حضرت اکو نیز
بحال راجها و هیر التفات فرموده و مقرر است که ثبوت راجها و هیر از قبیل
انامل جناب حضرت اکوست که در طریقه عشق ورزیده اند الغرض حضرت
اکو چند مدت بنغمه و نوای و سماع اهل آن مواضع محظوظ مانده چون خلایق
باوصاف کرامت ایشان مطلع گشتند جمله رجوع آوردند بنا بران جناب حضرت
کرامت مآب شیخ اکو از اختلاط و هجوم خلق الله آن مواضعات اجتناب
فرموده سمت دیره حاجی خان بلوچ تشریف ارزانی فرموده بیشه نیستان
در ریگستان محل ریاضت بی ریا برگزیده دستور معهود را لوازم روزگار ساخته
با هیچکس اختلاط نمیفرمودند بنا بران مردم آن نواحی حضرت اکو را برکانو لقب
نهاده

نهاده اند بعد مدت مدید زمیدار سند رحلت نمود و از عدم پسر بجای او دیگری
... مسلط گشت زنگه غرکف که در شبستان او مانده بود بلوچان برسوائی تمام
سر پای برهنه از شهر بدر کرده اند زنگه اوصاف و محامد جناب حضرت اکو شنیده
بجانب آن نیستان بخدمت حضرت اکو شتافت شیخ اکو در عین تابستان
در آن ریگستان گرم و بیشه نیستان در دریای فنا فی الله مست افتاده زنگه
نیز بخدمت بر پای استاده چون بدستور قدیم روز جمعه برای نماز از دریای ا
ستغراق لب ساحل که مراد از نیستان است برآمده باحوال زنگه متوجه گشتند زنگه جبان
فریاد و زاری و گریه آغاز کرده که گوش ملایک ملکوت کر ساخت و عرض نمود که هزار
بلوچان مرا بخدمت کاری منظور نظر فرموده با دیگر زنان اختلاط و التفات

نداشت اکنون او فوت کرد از عدم پسر و الدیت او دیگری مسلط گشته و مرا
برسوائی تمام شهر بدر کرده اگر فرزندی میداشتم کار من باین رسوائی نمی انجامید حضرة
اکو از استماع این ماجرا متاثر گشته از بارگاه کبریائی برای آن زن فرزند نرینه
مسئلت نمود بمجرد التماس حضرت اکو حمل چهار ماهه بر زنگه ظاهر شد زنگه از اظهار
این کرامت خاک اقدام حضرت اکو بمژگان روفته و مرخص شده با بلوچان
زمیداری و حکومت آغاز نمود چون بلوچان از حمل آن زن واقف گشتند نسبت
کبیر کرده و بزنا متهم ساخته و موی سرش را تراشیده بر خر سوار کرده اند بعد ازان
سندان را در آتش سرخ کرده بدست زنگه داده اند چون دست زنگه بحکم باری تعالی
سالم ماند و سوخته نشد زنگه را محبوس ساختند و بعد ازان فوج کرده بر سر حضرت
اکو

اکو رسیده زنجیر در گردن و دست پای حضرت اکو محکم ساخته و کشان کشان
در شهر آورده و انواع ظلم بر آنحضرت روا داشته و سنگ و چوب بیحساب بر سر
و دوش حضرت شکسته بعده با درخت کلان بسته تیرباران کرده اند اما هیچ چیز روح
پاک حضرت اکو از قالب مفارقت نمیکرد بعد ازان در چاه آویختند چون روز جمعه
رسید بدستور معهود بهوش آمدند و بآن سنگدلان بلوچان فرمودند تا ادائی نماز جمعه
بگذارید بعد ازان هرچه خواسته باشید بکنید الغرض بعد ادائی نماز جمعه حضرت اکو را
شهید کردند و نعش حضرت در مزبله انداختند درینضمن زنگه از قید جسته راه دهلی پیش
گرفت در راه وضع حمل نموده فرزند خود را حاجی خان نام نهاده بخدمت سلطان
غیاث الدین بلبن رسیده ماجرای خویش و محامد اوصاف حضرت اکو ظاهر

ساخت و از زخم پشت نشان داد آن زمان بادشاه به تحقیق دانست
که در ایام خدامت زخم پشت دیده بود و آب از چشم باریده بالکه سوار کوچ
متواتر در سند رسیده هزاران هزار بلوچان را بریده و هزاران هزار
بلوچان را با عیال و اطفال در آتش بر تافته نعش همایون را بگلاب شسته
پانزده کروهی از دیره مدفون ساخته و روضه تعمیر نموده بسلطان سرور اشتهار دارد

ذکر پنجم آن برهان الواصلین و آن مهدی السالکین و آن متجلی بتجلی ذات
ذات آن متجلی بجلیه صفات و آن معدن الهام ربانی و آن منبع انوار
یزدانی و آن غرق بحر وحدت و آن شناور دریاء معرفت و آن گنجور
حقایق الهی و آن مخزن اسرار نامتناهی آن زبده ابرار برگزیده کردگار خواجه

یحیی کبیر

بختیار قدس الله سره در ایام طفولیت در شهر رمضان روزه داشتی و هرگز
با اطفال بازی نمیکرد و چون بسن رشد و تمیز رسیدند در صحبت و جوی پیر
غریب و سیاحی اختیار فرموده بملازمت مخدوم سید جلال بخاری رسیده
دست ارادت بدامن آنمرشد کامل زده روزی چند اربعین در خدمت
پیر بسر برده و از کمال توجهات سید جلال بخاری بمدارج اعلی و قصوی
رسیده و بخطاب خواجه یحیی کبیر مخاطب شدند و از آنجا بملازمت پیر کالنو
و اکثر مشایخ چشت رسیده برکات حاصل نمود نقلست چون در خاطر
شریف ایشان گذشت که مرید شوم حضرت پیغامبر علیه السلام جمال جهان
آرای خود را در خواب نموده فرمودند که پیر تو مخدوم جهانیان است

چون از خواب بیدار شد علی الصباح جانب قصبه اوچه متوجه گشت چون نزدیک
رسید بحضرت مخدوم جهانیان از جناب باری تعالی الهام شد که افغانی از
فرزندان سید اسحاق میرسد او را در کنار بگیرید اگر بزرگی وی توانید گرفت
بگیرید و الا نه بزرگی هر چهارده خانواده که حاصل کرده اید بوی مرحمت کنید
مخدوم جهانیان چون سر از مراقبه بر آوردند دیدند که شخصی بقصد ملازمت
می آید مخدوم جهانیان هرچند در کنار تنگ گرفته در انتزاع بزرگی کوشش فر
مودند نتوانستند گرفت در جواب فرمودند فرمان حضرت عزت بر این منوال بود
بعده مخدوم جهانیان بزرگی هر چهارده خانواده بخواجه یحیی افغان دادند
و مرید خود گردانیدند نقلست که در هوای برسات آب سنده زور آورده چند بنای

قصبه اوچه

قصبه اوچه را فرو برد مردم شهر جمع شده بخدمت مخدوم جهانیان آمده عرض نمودند
استیلای آب سنده نمودند مخدوم جهانیان فرمودند که خشتی پخته در فلان مقام
بکناره جوی آب یحیی افغان مانده است هرگاه وضو میکند و پای خود میشوید
بواسطه گل ولای آن خشت جهة احتیاط زیر پای مینهاد آن خشت را آورده در کنار
آب دریاء سنده بنهند که آب دریاء از آن خشت بیش نخواهد آمد مردم قصبه اوچه همچنان
کردند آب دریاء بمجرد ملاحظه خشت کم شد و باز بجای خود رفت انشاء الله تعالی تا قیام
قیامت آب دریاء سنده ضرر نخواهد رسانید نقلست وقتی که حضرت مخدوم
جهانیان را عذر جراحت بود استاده شدن نمیتوانستند یحیی افغان را امامت
فرمودند حضرت مخدوم یحیی افغان تحریمه بست و باز سلام داد همچنان سه مرتبه تحریمه بستند

وباز سلام بکردانید تد چهارم نوبت تحریمه بسته نماز ادا کردند بعد از ادای نماز مریدان

مخدوم جهانیان با یکدیگر گفتند که وسواسی افغان زا امامت فرمودند مخدوم جهانیان

از نور باطن دریافتند که مریدان چه میگویند مریدان خود را از روی عتاب فرمودند

چنین نیست که شما میگویند که افغان وسواسی ست مخدوم جهانیان فرمودند که سبب آن بود

که ولی الله تا کعبه را الجبس نمی بیند نماز خود جایز نمیدانند بنابران یحی افغان اول سه

تحریمه بر لسبت کعبه در راه بود همچنان چهارم بار چون کعبه را بجای خود دید نماز ادا کردند

مخدوم جهانیان فرمودند آنچه رسانیت یحی افغان است دیگران را نیست آنچنان

خطره در دل بگذرانید که یحی افغان کار خود تمام کرده است و او از جمله مریدان کبرست

از ان روز بخطاب کبیر فاطمه گشت نقلست وقتی که خضر و بیر کانو با یحی کبیر ملاقی شدند

فرموداند

فرمودند یا یحی کبیر حق تعالی ترا بزرگی و کرامت داده است خلق الله را مرید کن یحی کبیر

گفت بنده را مجال آن نیست و چون خضر و بیر کانو این سخن را شنیدند کناره گرفتند

فرمودند که ثمره این همت خواهی یافت و بعد از چند گاه شب جمعه در حضور پیغامبر

حاضر واح جمیع اصحاب و اولیاء الله رضی الله عنهم بودند مهتر خضر و بیر کانو بخدمت پیغامبر علیه السلام

عرض نمودند که یحی کبیر بگفته ما یان بمردم دعوت نمیکند حضرت پیغامبر علیه السلام فر

مودند که یحی کبیر خلق الله را دعوت میکرده باش هر که پنجه ترا بگیرد گویا پنجه ما یان گرفت

بعده پنجه مبارک خود بر مجالس یحی کبیر رسانیدند از ان روز یحی کبیر دعوت ارادت

کردند و اکثر مریدان ایشان بحق رسیدند نقلست که حسین بتنی مرید حضرت یحی افغان

بود روزی عرض نمود که روز جمعه پیر را نمیبینم و از سعادت حضور محروم میمانم یا پیر روز

جمعه کجا میروید یکروز مرا هم بملازمت ببرید یحی افغان فرمودند بسیار خوب ترا هم همراه

خواهم برد روز جمعه نماز در مکه معظمه باتفاق اداء نمایم اما بشرطی که تا ما بگوییم چشمها را نکشی

چون روز جمعه وقت نماز در رسید حسین افغان بخدمت پیر حاضر شد حضرت یحی کبیر

فرمودند چشمها بپوش که در کعبه نماز بجماعت ادا کنیم حسین چشم خود بپوشید هر دو طیر

شدند حسین نادالنسته چشم خود بگشادند تا اکنون در بادیه ریگستان افتاد و بجرد چشم

گشادن همدران بادیه ماند حضرت یحی در مکه شدند و نماز با چهل ابدال اداء کردند

و ایشان را پرسیدند یا خواجه امروز چرا دیر کردی ایشان صورت واقعه باز نمودند

چهل ابدال فرمودند یا حضرت یحی شتاب پرواز مرید خود را دریاب حضرت یحی

از ایشان رخصت شده در اندک زمانی بهمانجا رسیده دیدند که حسین دران بادیه

هر طرفی میدود و چون حضرت یحی را دید خوشحال شدند حضرت یحی فرمود ای حسین چشم

خود بپوش بمجرد پوشیدن چشم خود را در مسجد یافتند بعده حسین عرض کرد که یا یحی محنت

کردیم و مکه معظمه را ندیدم شیخ یحی فرموده ای حسین بالای مسجد بر آمدند حضرت دست

بازوی حسین رسانیدند و برداشتند و گفتند اکنون مکه معظمه را ببین حسین کعبه شریف

را از کوه سلیمان

را از کوه سلیمان بدید در حال بر پای پیر افتاد نقلست روزی حضرت یحی کبیر با

مریدان بطریق سیر بصحرا بر آمدند چو نشیب آمد آبادی نزدیک نبود و هوای زمستان بود

مریدان هیزم جمع کرده آتش افروختند حضرت یحی کبیر تنها بگوشه رفته بذکر و فکر باری

تعالی مشغول شدند چون آتش بسیار شد مریدان با همدیگر گفتند که گرسنگی زور آورد اگر گوشت

باشد درین آتش کباب خوب کم شود و این حرف بگوش حضرت یحی کبیر رسیده بجناب باری

تعالی التماس و التجاء نمود و گفت خداوندا آرزوی بندگان میدانی ناگاه نیله گاوی

پیدا شد و نزدیک آتش آمد یحی کبیر فرمودند که هوس کباب داشتند بر ورد کار برای روزی

شما فرستاده مریدان آن نیله گاو را بگیر کردند و حضرت در نماز مشغول بودند چو سلام دادند

دیدند که شیر جانب چپ ستاده با دم خود جاروب میکند و انواع تملق بجای می آرد یحی افغان

فرمودند ای مریدان تنهاء مخورید مهمانی آمده است حصه او نیز بدهید مریدان عرض کردند

یا حضرت مهمان را اینجاء فرستید که کباب طیار داریم حضرت شیر را اشارت کردند

چون پیش آنجا رسید یاران از پیر ترسیدند حضرت فرمودند که از پیر مترسید حصه او را بدهید که این هم
خلقت الهی است مریدان بکیران نیله گاو با آنچه هم واوند پیر آنرا خواه سرنگون کرده
رفت نقلست که روزی حضرت یحی افغان نشسته بودند که مولانا محمود ربانی بمسرت
سوال کرد که یا یحی کبیر گاهی بمراد دل خود رسیده اید یحی افغان فرمودند بلی دو مرتبه یکی
چون در شهر هرات رسیدم در مسجد نشسته و قرار گرفتیم در انوقت بیماری دا[ر] ازار بر من
غالب شد چنانچه قوت حرکت در دست و پای خود نداشتم چون وقت نماز شد مؤذن نزد
من آمد و اشارت کرد که برخیز نماز کن گفتیم طاقت نداریم که استاده شوم شما نماز ادا کنید
ما نماز را خفته ادا خواهیم نمود آن مؤذن بهم بر آمد و پای مرا گرفته کشاکش کرد و آن مسجد
چند نردبان داشت چون سر من بنردبان پایین رسید از چند جا شکست آنوقت خود را
بمراد دل دیدم و گفتم کاشکی سر من از هزار جا می شکست دویم وقتی در کشتی نشسته بودم
ملاح بجهت مزدوری پیش من آمد گفتیم هیچ ندارم آن ملاح چند سیلی بر من زد و من میخندیدم
ملاح گفت

ملاح گفت که شاید این مرد دیوانه است و مرا چندان رو که بانیده شد بعده یکی از بندهای
خدا تعالی در آنکشتی بود مزدوری ملاح داد و مرا از جنگ او خلاص کرد نقلست روزی
حضرت یحی با چند مریدان در کشتی نشسته بودند ملاح چون مزدوری طلبیده هیچکدام چیزی
نداشت که بآن ملاح بدهند ملاح بیمروت چوبی چند بر حضرت یحی زدند حضرت هیچ نگفتند
و مریدان را نیز منع فرمودند و میگفتند که حق بجانب اوست ناگاه ماهی از آب سر بر
آورده و گفت که مزدوری درویشان از من بگیر چون ملاح نظر سوی ماهی کرد پنج د
ینار در دهن ماهی دید فی الحال بنیت حرص دراز کرد و پنج دینار از دهن ماهی گرفت دست
آن ملاح خشک شد ملاح حریص زاری کنان در پای حضرت یحی افغان افتاد
حضرت فرمودند مزدوری تو یک دینار است باقی خزانه الهی است چهار دینار از دست
چهار دینار از دست نفس پرست ملاح گرفته در آب انداختند و بزاری ملاح رحم فر
مودند دعا کردند از توجه یحی افغان دست ملاح نیکو شد نقلست در موسم تابستان حضرت

یحی افغان بالای کوهی رسیدند و آنجا درختان سایه دار با رونق و طراوت دیده پسند
نمودند مریدان را فرمودند که اینجا خلوت است چندگاه در اینجا بسر باید برد مریدان
عرض کردند یا حضرت در اینجا آب موجود نیست جوی خشک افتاده است حضرت
نزهت مقام دلپذیر ان شاء الله اقامت فرمودند چون وقت نماز میشد حضرت یحی افغان
مسواک در دست گرفته جانب جوی خشک روان شد و آن مسواک را بر سنگی زده
از آنجا چشمه آب شیرین روان شد میگویند تا اکنون در آن کوه همون چشمه جاری و آن
مقام کوشه مینا مند نقلست وقتی که حضرت یحی افغان ذکر جهر میکردند دل
یحی کبیر از دهن بیرون افتاد خادمان را وصیت کردند که این دل شکسته را
در پارچه سفید پیچیده نگاه دارند چون بمیرم همراه من گور کنید خادمان و مریدان
مطابق فرموده حضرت مخدوم عالم یحی افغان بعمل آوردند نقلست میر تیمور صاحب
قران بعزم تسخیر هندوستان براه کوه سلیمان که مکان مسکن بختیار قوم حضرت
یحی افغان

یحی افغان است لشکر کشید و هر جا که از قوم افاغنه مییافت تاخت و تاراج و اسیر میکرد و
میکشت چنانچه قبایل افغانان بالای کوهها بر آمدند چون لشکر میر تیمور نزدیک بکوه سلیمانی
رسید حضرت غوث العظیم یحی افغان نیز با قبیله خویش بختیار بالای کوه سلیمانی بر آمدند
درین ضمن لشکر مغل قریب رسید مریدان و افغانان عرض کردند یا حضرت بسر میر تیمور نزدیک
رسید مبادا گرفتار شویم حضرت یحی کبیر پاره خاک از زمین برداشت و سه مرتبه سوره
اخلاص بر و خوانده بجانب لشکر انداخت بفرمان باریتعالی در میان لشکر و افغانان حجاب
پیدا شد ندا و از مردم می شنیدند اما بچشم هیچ نمیدیدند تمام لشکر با خودها در حیرت و تعجب ماندند
این حقیقت را بعرض میر تیمور رسانیدند میر تیمور گفت شاید درین کوه اولیاء الله خواهند بود
میر تیمور فرمودند که از اینجا زود باید بر آمد پاره راه رفته بودند که باز روشنی چشم مغلان
باز بحال آمد میر تیمور فرمود که کسی تحقیق کنید که در اینجا ماوای و مسکن کدام بزرگوار است
مغلان یک افغان را بدست آورده بملازمت میر تیمور بردند ایشان جمیع حقایق حضرت

و دشمنان کور شدند

یحی افغان اظهار نمودند بعده میر تیمور یک اسپ و پاره زر بملازمت یحی افغان
فرستادند حضرت یحی افغان قبول نکردند و فرمودند که دعاء ما برسانید و بگویید که مسلمانان
را مرنجانید و از خدا تعالی برحذر باشید که سخت گیرنده است میر ظالمان را هم در دنیا و
و هم در آخرت نقلست که بندگی حضرت شیخ شرف الدین یحی منیری از منیر نواحی
بهار و پورب بجانب بجانب حضرت یحی افغان کتابتی فرستادند و نوشتند که اینجا
شنیده میشود که در مجلس شما طایفه درویشان سماع میکنند و طایفه زنان در آن وقت نیز
حاضر میشوند در سماع اگر اختلاف است اما در اختلاط زنان اجماع است که جایز نیست
پس زنان را منع فرمایند که این امر مثل پنبه و آتش است اگرچه در خود از آتش قوی امر میبینند
لیکن مبادا در حرمان افتد حضرت یحی افغان از آن باز اگرچه در سماع حاضر شدی اما
در رقص زنان را منع فرمودند و در جواب کتابت از کوه سلیمانی بمنیر و ملک بهار یحی افغان
بشیخ شرف الدین یحی منیری خطی نوشتند بر همین منوال که آری آنچه برادر شیخ شرف الدین یحی
نوشتند

نوشتند همچنانست اما خدا تبارک و تعالی بر هر چیز قادر است بعده آوندی مهر کرده با آتش
و پنبه یکجا بدست قاصد داده که تحفه ما بان بخدمت شرف الدین یحی منیری برسان
شیخ شرف الدین یحی منیری بعد مطالعه خط چون دهن آوند را باز کردند پنبه و آتش با هم یکجا
دیدند که از آن آتش تابان و سوزان پنبه را هیچ مضرت نمیرسید بعد از آن شیخ شرف
الدین یحی منیری فرمودند که از آنچه من میدانستم مرتبه حضرت یحی افغان از آن هم برتر است
نقلست که روزی حضرت یحی کبیر با مریدان میرفتند که شب فنا و لاچار در قبیله تور نام
افغان فرود آمدند تور مردی دنیادار بود چنانچه از یکهزار گوسفند زیاده و مادیان و
ده گاوان هم بسیار داشت لیکن تور بخیل بود چنانچه از وی هیچکس نیاسودی تور بملازمت
حضرة یحی کبیر آمد حضرت پرسیدند چه نام داری در جواب گفت تور حضرت را حالتی روی
داد و گفت الهی مرا تور مکن تور بزبان پشتو سیاه را میگویند چون از آن حالت باز آمد فرمود که
ای تور نام تو دیگر هم تور را بد آمد گفت ای درویش نامی که پدر و مادر نهاده اند باشند بگفته تو

چه سان بدل کنیم بعده حضرت یحی افغان فرمود که ای مرد مریدان ما گرسنه اند چیزی ایشان را
بخوران تور گفت ای شیخ این گوسفندان را برای تو نه پرورده ایم این سخن گفته بخانه خود رفت
بعده برادر تور گوسفندان را چرانده آمد و او دنیا نداشت شبانی تور میکرد چون جماعت
مرد خدا را دید که در قریه تور فرود آمدند داد و دانست که تور اسمی است مهمانی درویشان
نخواهد کرد بملازمت حضرت یحی کبیر رسید و مراسم قدمبوسی بجا آورد حضرت از وی پرسید
چه نامداری او گفت دولت حضرت فرمود چه خوب نامداری بعد از آن دولت گفت
یا حضرت هفت گوسفندان در ملک خود دارم هر هفت را بشکرانه قدوم حضرت نذر کردم
و گوسفندان حاضر آورد حضرت فرمود درویشان گوسفندان را بسمل کرده بخورید و از حق
تعالی بخواهید که دولت را بدولت رسانند مریدان آمین گفتند بعد چند گاه چون حضرت را باز
بآن قریه اتفاق افتاد دولت بکروفر تمام آمده پابوس حضرت بجا آورده یحی کبیر از احوال او استفسار
فرمود دولت بعرض رسانید که بعد تشریف بردن حضرت تور از جهان رحلت نمود چهار زن
داشت هر چهار

داشت هر چهار در حباله نکاح من آمدند و فرزندان صغیر او در کفالت من در آمده اند و مال
و دولت نیز تعلق بمن دارد حضرت فرمودند اللهم زد آری سخن مردان جان دارد
نقلست که چون عمر عزیز حضرت یحی کبیر بیک صد و بیست هفت سال رسید بتاریخ دوم شهر صفر
سنه هشتصد و سی و چهار حضرت یحی کبیر خادمان و مریدان را طلبیده فرمودند که امشب سرور
کاینات را در خواب دیدم که میفرمودند ای یحی کبیر فردا روز وصال تست و جای خود را بفرزند خود
صدر الدین بسپارید بعده مریدان عرض کردند که یا حضرت ترا کجا دفن کنیم حضرت یحی کبیر فرمود
هر جا که کفش من پریده بیفتد آنجا را بکاوند سنگی خواهد برآمد همانجا مدفون سازند و آن
سنگی را بر دروازه نصب کنید هر کس که بطواف من خواهد آمد و آن سنگ را هفت بار دست مالش
نماید و فاتحه خواند انشاء الله تعالی کارهای دینی و دنیوی او برآید بعده تکبیر گفتند و جان
بجان آفرین سپردند و اکثر مردم دیدند که آن روز جانوران علف نخوردند و نوحه ها میزدند
روضه منوره حضرت یحی کبیر در شهر علی است و مکان ایشان جای سلام نام دارد

منقول ست که این بیت وقت رحلت بر زبان آورده ه بردم متو مایهٔ خویش را ه تو دانی
حساب کم و بیش را ه ذکر ششم القطب فلک هدایت آن هادی راه ولایت آن مجذوب
واصل وآن مقبول کامل الشیاه رهبر و زاهد دین پرور شیخ علی دیگر صاحب زهد و ریاضت
بود و از بس طاعت و ریاضت لاغر و نزار بود و استخوانهای پهلوی ایشان مثل نردبان بر آمده
بودند بنا بران ایشان را شیخ علی دیگر نجتیار میگفتند و حالتی قوی داشت و با حضرت
یحیی کبیر مصادقت بدرجهٔ اعلی داشت و نیز برادر ایشان بودند هر کسی که وقت تناول نام
ایشان بر زبان می آورد از چشم زخم و ایذای مگس محفوظ میماند ذکر هفتم آن قطب
عالم وآن غوث العظیم آن عاشقان وآن مقتول خنجر هجران آن داننده راز ازل
وا فهمیده رموز لم یزل آن مجذوب دانشمند وآن دیوانه هوشمند الحاج مرد ما لعلی کو
قدس الله سره العزیز شیخ عارف علی زائی در عرف شیخ کوک و در قندهار بمجنون قتال
اشتهار دارد وطن ارغسان متصل قندهار شب یک برف بسیار باریده بود تولد یافتند

جوانی دادکمر

پدرش در حالت بیماری هرچند تلاش آتش نمود و نیافتند فرشته بفرمان الله تعالی شمع
درخشان آورده پیش والده حضرت کوک نهاد و نیز بقدوم حضرت کوک برکت در خانه دا
لدین حضرت کوک پدید آمد لیکن چو حضرت کوک بحد بلوغ رسید جذبه عرفان الهی
بر ذات ستوده صفات ایشان غلبه نمود سر و پای برهنه در کوه و صحرا میگشت نقلست
که پدر حضرت عارف بنا بر مزدوری شمع طلائی را برای فروخت بقندهار بردند در وقت
پدر حضرت عارف را بدزدی آن شمعدان متهم ساخته زیر سنگ و چوب گرفته بجان
کشتند مادر حضرت عارف بعد تعزیت شوهر نزد پسر رسیده احوال پدرش باز نمود و از ظلم
قزلباش آگاه ساخت حضرت عارف از قعر دریای عرفان برآمده بیدار شد و برکینه
خون پدر کمر بسته و همراه والده بر قبر پدر رسیده حقیقت معاندان تحقیق کرده بقندهار
بر سر دشمنان رسید جنگ انداخت چنانچه صد کس را فقط بدست خود انتقام پدر گشت
و درین اثناء خبر بحاکم و کوتوال رسید چنانکه حضرت عارف زیر تیغ و تبر گرفتند چون بقدرت

ایزد تیغ و تیر و تبر بر حضرت عارف کارگر نشد بعد از آن هجوم نموده حضرت عارف را دستگیر
کردند و در میان توپ نشاندند و چون توپ را سر دادند بجای آتش از توپ آب بر دانشد و خلق الله
از مشاهده آنحال جمله مطیع و منقاد شد لیکن شاطور نام حاکم قندهار این کار را از فضل
باریتعالی بعید دانسته بسحر و جادو قرار داده همانشب شاه طور نام از بام افتاد و باسفل السافلین
شتافت حضرت عارف از همان روز بمجنون قتال اشتهار یافت و ملقب گشت نقلست
که حضرت مجنون قتال چون بخدمت والده رسید باز بدستور قدیم در کوه و صحرا اندکرو
فکر باریتعالی مشغول و مستغرق گشته شبی برف بسیار باریده چنانچه حضرت مجنون قتال
چهار ماه زیر برف مانده ماه پنجم از زیر برف برآمده بخدمت والده رسید نقلست که حضرت
عارف باز بعزم زیارت مکه معظمه از خدمت والده مرخص شده مدت مدید در مکه ماند
بعد از انجا بروم رفته سالهای طویل در بیت المقدس اقامت کرده در سنه فرطو
بوطن معاودت نموده نقلست که روزی در بازار قندهار منلاقی صاحب جمال نظر

حضرت عارف

حضرت عارف در آمد بجرد دیدن آنصورت در کنار تنگ کشیده هرچند مردمان برای
استخلاص جهد کردند هیچ دست شیخ عارف وا نشد اخر الامر کوتوال هر دو را بر دو رشته پیش
میرزا حسین حاکم قندهار برد حاکم فرمود را در تنور سوزان اندازند کوتوال هر دو را در تنور
تنور گرم آهنین انداخته بالای آن گوسفند برای کباب بدستور مانده بعده دو پاس
سر پوش بر آورده دیدند که یک موی ایشان را ضرر نشد و هر دو نشسته در کباب خوردن
مشغول اند چون این خبر بمیرزا حسین رسید خود آمده عذر تقصیرات خواسته و عرض نموده حضرت
مجنون قتال خیری از من بخواه شیخ عارف بالله فرمودند در خواست نداریم اینچنین خوارق
عادات از حضرت عارف بسیار بظهور آمده برای اختصار کلاهین اکتفا نموده شد
هشتم آن معرفت آگاه و حقایق دستگاه مخزن اسرار سبحانی وآن منبع انوار یزدانی
شیخ بابی سیدانی متورع و متعبد و صایم الدهر و قایم اللیل بود و اکثر ربع مسکون را سیر نمود
و بصحبت مشایخ زمان رسیده و بر رموز معانی بکمال رسیده بود و شیخ لبیار ارشد و اکمل از ایشان

بوجود آمده بودند و از هر یکی سلسله عجیب بظهور آمده و خوارق و غرایب از فرزندانش صادر میشد و اکثر خلایق آن عصر و آن دیار دست انابت بدامن ایشان میزدند و بمراد خود میرسیدند و خوارق عادات و مناقب ایشان در قبیله شیرانی شهرت عظیم داده ذکر نهم آن مقتدای سالکین و آن زبده عارفین آن مرغزار تجرید و انشجاع عرصه تفرید محبوب سبحانی شیخ میر شیرانی ساکن کاشغر بود و صاحب ولایت و تصرف عجایب داشت و خلایق آن عصر از راه دور با ستدعای حاجات آمده بمرادات دارین فایض میشدند و اولاد ایشان بر سجاده فتوحات و مشیخت استقامت دارند و مرقد منوره ایشان در موضع نیکرای متصل دریای جهناب واقع است قدس سره ذکر دهم آن امام المتقین و آن پیشوای مشایخین و آن رهنمای موحدین و آن افضل الفضلا و آن اکمل الاولیا و آن شهسوار میدان شریعت همای همای مضمار ریاضت شیخ کدای خلف صدق و صاحب سجاده حضرت عرفان پناه شیخ عارف علی زایی قدس الله سره العزیز غره رمضان تولد یافتند تا آخر ماه در روز شیر از پستان مادر

هرگز نمیکید

هرگز نمی‌مکید وقت شام بدستور روزه داران شیر از پستان مادر می مکید نقلست که حضرت شیخ کدای در ایام شباب بموجب الهام الهی جانب دیار سند صفر اختیار فرمود و در سوستان بخدمت حضرت مخدوم عماد الدین مستفیض گشت و از توجهات مخدوم عماد الدین حضرت کدای در عرصه دوازده سال علوم ظاهری و باطنی حاصل نمود و بعده بعزم زیارت مکه معظمه از خدمت مخدوم عماد الدین مرخص شده براه دریا بر کشتی نشستند شبی در اثناء راه در دریا شور طوفان و باد سخت برخواست خلایق کشتی نشین دست از جان شسته در آن وقت هر چند خادمان و مریدان بخدمت حضرت کدای بعرض رسانیدند و تضرع و زاری نمودند که از باریتعالی نجات درخواست کن حضرت کدای بهیچ التفات نفرمودند باد کشتی را پیچیده بر دست و ملک حبش رسانید و زنگیان خبر یافته جهاز بدست آورده پیش پادشاه خود برده اند و بحکم پادشاه مالکان اموال را ایجان کشته حاجیان را محبوس ساختند وقت نماز طوق

و زنجیر خود بخود از دست و پای شیخ کدای جدا میشد بعد از ادای نماز باز می پوشیدند و درین اثناء شبی شیر در محل سالار حبش در آمده پادشاه را فرو برد مردم شهر و کوتوالی حضرت شیخ کدای را بسحر و جادو و خون سالار متهم ساخته انواع ظلم و اجبار بر ذات حضرت کدای گذارده در دار داشتند هر چند تیغ و آتش بر تارک حضرت کدای بارید کارگر نمیشد بعد از آن بقدرت باریتعالی طاعون و وبا و باران تا ایلان نازل شد که هزاران هزار بدوزخ شتافتند اما دل آن روسیاه رویان هرگز نرم نشد بعد از آن مقرر کردند که حضرت کدای را با طوق و زنجیر در دریای عمان اندازند چنانچه شیخ کدای را بر کشتی سوار کرده برده در دریای عمان بر تافتند بقدرت کردگار نهنگی از دریا بر آمده حضرت کدای را بر داشته نزدیک جهاز بساحل رسانید مردم از هر طرف دویده و طوق و زنجیر از دست و پای حضرت شیخ کدای وا نموده در مکه آورده اند نقلست که حضرت شیخ کدای در مکه معظمه و مدینه منوره درس خوانانده و مردم بسیار بفیض رسیده و در ماه رمضان در

رکعت اول

رکعت اول فرقان مجید ختم میفرمود و بعده بعزم زیارت بیت المقدس جانب دیار مغرب روان گشتند شبی تاریک در بادیه از رفقا باز مانده جدا شدند و سه شبان روز در آن بیابان بی زاد و راحله تنها و مانده نماز به تیمم ادا میفرمود چون از کمال تشنگی و گرسنگی زبانش خشک شد و پیچید ناگاه بقدرت قادر برکمال اسپی با زیر مشک آب خوشگوار آمده حاضر شد شیخ کدای اسپ گرفته و آب خورد و حمد و ثنای باریتعالی بجا آورده سوار شده از آن مهلکه بر آمد و سالهای طویل در بیت المقدس و دیار مغرب قامت فرموده در اواخر ایام عمر بوطن تشریف آورده و کمر بر غزا و جهاد با اهل روافض و ضلالت بسته آخر الامر در جنگ عظیم بعز شهادت رسید قبر حضرت کدای در کوهستان ارغسان واقع است و جایی بر فتوح است نور الله مرقده نقلست زنی حاجت مند توصیف تصرفات و کرامت حضرت کدای شنیده برای طلب حاجت بر قبر حضرت حاضر بوده روزی زنگر آرد برای قوت خود در جرم گوسفندان آورده زیر سر نگهداشته شبی شغال آمده انجم

آرد بر وجهی زنکه کم حوصله خاک افشانده و بهر دو دست قبر حضرت گدای را از دل
گرفت که من از دو سال بر قبر تو نشسته ام رسید قضا حاجت داشتیم تو ارد مرا لکاه
نتوانستی داشت حضرت گدای از قبر جواب داد که ای حوصله صبر کن و
ای وسیله بگذار با این قبر در وادی کوه شغال مرده افتاده آرد ترا ضایع نکرده
است آرد خود بگیر و بوطن خود برو حاجت تو روا شده است چون زنکه بموجب
شیخ گدای دران وادی رفته دید که شغال مرده افتاده و جرم نازک بر ازارد
بسلامت مانده آرد گرفته بوطن خود رفته بمراد رسید ذکر باز دهم آن غواص
بحر معرفت و آشناء صحرای حقیقت آن مقبول یزدانی شیخ دتو سوربانی خویشکی در
ابتداء جوانی جذبه الهی حاصل شد و از وطن مالوف صحرا اختیار کرد و بطلب پیر و
مرشد در جستجوی شد و بخدمت خواجه مودود چشتی خدمت هیزم کشی تا مدت
سی سال بجهت باورچی خانه قیام نمود و درین مدت هرگز بشرف حضور مشرف نشد

وباخلاص

وباخلاص و اعتقاد تمام آن خدمت را بتقدیم مرسانید چون وقت وصال خواجه در رسید
فرزندان و مریدان بعرض رسانیدند که مرقع خاصه شما را بکه امر میشود فرمودند بقدر کسی
که راست آید هر چند فرزندان و خلفا دپوشیدند یا تنگ میشود و یا فراخ بعده حضرت
خواجه فرمودند دتو افغان را بطلبید ایشان حیران شدند که دتو نام از فرزندان و
مریدان هیچکدام ندارد باز خواجه فرمودند که دتو افغان که از سی سال مرا ندیده است
و در مطبخ بلوازم خدمت هیزم کشی قیام دارد بدیده دتو را چون بحضور آوردند حضرت
خواجه آن خرقه را بدست خود پوشانیده کو خیاط قضاء بقد او دوخته بود و حکم ارشاد و
هدایت باو عنایت شد و فرمودند که اکنون رخصت شو و بوطن خود مراجعت نماید
دتو بعد از سی سال بوطن آمد نقلست که روزی در مجمع بزرگان صاحب حال شیخ
دتو هم حاضر بود افغانان از راه استهزا گفتند که دتو هم خود را درویش صاحب حال
میگویند اگر امروز جانوری بر بدو بیاید و بر کتف او بنشیند یقین ما خواهد شد که دتو صاحب حال

دکشف و کرامت است بعد از زمانی کبوتری صحرائی آمد بر دوش شیخ دتو نشست از آن باز
هر کس را نسبت بشیخ دتو اعتقاد پیدا شد و از شیخ دتو یک پسر بوجود آمد آنرا شیخ جیون نام
نهاد و اولاد او بر متکاء هدایت و ارشاد اجلاس دارند و ایشان را جیون زیی
میگویند ذکر دوازدهم آن احسن عباد الله و آلنوخته انار الله دریای وحدت
و گوهر کان معرفت شیخ لبستان بریج در ابتدای چون جوانی از شوراوک از شورا
وک براه سند بهندوستان آمد و در قصبه سامانه سکونت اختیار کرد و در لباس سپه گری
خود را مخفی میداشت و در اواخر ایام عمر بوجه حلال چند من غله که بدست میکاشتند
در اخراجات ضروری خود صرف میکردند صاحب وجد بود و چشمان شریفش هرگز
از خنک نبود و هر ساعت آه دردناک بر آوردی و با وجود اینهمه درد و سوز پانزده
و سی سپاره فرقان مجید هر روز ختم میکرد و اکثر اوقات اشعار بشتو را بصوت
حزین دردناک که سنگ خارا را بگریه می آرد میخواندی و آخر شب وضو تازه ساخته

بعبادت

بعبادت حق تعالی مشغول میشدی و هر وقت نماز وضو تازه میساخت از حضرت
مجد الدین منقولست که در صفر دریا با حضرت لبستان رفیق بودم اکثر خوارق عادات
از شیخ بوستان بظهور آمد شبی در دریا نیز طوفان شروع شد چنانچه مردمان کشتی
نشین مضطرب و حیران گشتند و هر کسی بدعا و زاری بدرگاه حق تعالی رجوع کردند چون
فقیر را بخدمت شیخ بوستان رابطه اخلاص بمرتبه تمام بود در آنحالت بخدمت ایشان عرض
کردم که وقت مدد است تبسم فرموده گفتند خاطر جمع دار هیچ غدغه نیست بمجرد این سخن
طوفان فرو نشست و باد مراد وزیدن گرفت و جهاز از آن مهلکه بر آمد چون شیخ
لبستان معاودت نموده بگجرات رسیدند روزی بمن فرمودند که وقت من باخر
رسیده و بیماری اسهال عارض شد تجهیز و تکفین من خواهی پرداخت بالراس والعین
قبول نمودم بعده بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الثانی روز جمعه سنه یکهزار و دو بعد نماز ظهر بجوار
مغفرت ایزد متعال واصل شد و بموجب امر ایشان دقیقه نامرعی نگذاشتم چون نعش بر

یف

ایشان در قبر ماندند و از خواندن قرآن بگوش من رسید و دیدم که لبان حضرت شیخ
بوستان در حرکت بود و درین واقعه اکثر یاران حاضر بود ذکر سیزدهم آن مظهر فتوحات
غیبی و آن مصدر ملک شفقات لاریبی قدوة العارفین برهان السالکین حضرت
شیخ منتهی کالنبی مرید شاه عبدالرحمن بختیار بوده‌اند تصرفات عجایب و غرایب داشت
و هر روز مبلغی کثیر بخرج میرفت و باورچیخانهٔ ایشان همیشه گرم بود و هر کس وزارای
و خواتین و غربا و مساکین از یک تا هزار کس آمد و رفت هر روز میداشتند و برای انها
سفره طعام از قسم بادشاهانه مهیا بود و از جوکیان و سنداسیان و طایفهٔ هندوان
و گبر و ترسا آرزوی هر طعام و هر کیفی منهیات میکردند بلا توقف حاضر میفرمودند
و مهمانخانهٔ ایشان بنوعی مکلف بود که بهر کس اهل دنیا میسر نبود و نباشد چنانچه دیوار خانه
بزر و زیب آراسته و ستونهای خانه را بزر بفت و مخمل گرفته بوده‌اند و فرش قالیهای ولایتی
گسترده و پلنگ نقری بران نصب نموده الغرض آنچه در محفل سلاطین باید و شاید بهمه وجوه

مهیا و موجود

مهیا و موجود بود و خوراک حضرت منتهی چهارم حصه نان جوین و سبزی نیز
تناول میفرمودند و بستر خاص ایشان تخته و پوست آهو بود و خشتی بجنب آنجا
نهاده اگر احیاناً استراحت را میل میکردند بران پوست تکیه میکردند و خشت
را زیر سر مینهادند و خوارقی که از ایشان بظهور آمده درین کتاب گنجایش ندارد
و در سنه یکهزار و ده ودیعت حیات سپردند و فرزندان حضرت منتهی کالنبی
بر سجاده هدایت متمکن اند ذکر چهاردهم آن عارف ربانی و آن مظهر انوار سبحانی
شیخ ابوسعید سوریانی خیشکی صاحب عبادت و ریاضت بود خوارق عادات از
ایشان بسیار بظهور می آمد نقلست که یکی از خویشان شیخ ابوسعید بطریق نوکری جای سی
رفته بود و اهل عیال خود را نیز آنجا طلب نمود مردم خانه جهة رخصت بخدمت شیخ ابو سعید
مانع آمد بعده آنها بی اجازت شیخ ابوسعید راهی شدند در راه خبر فوت آنشخص یافته
اهل و عیال او برگشته آمدند ذکر پانزدهم آن مظهر آیات رحمانی و آن کاشف اسرار واقف

شاه محمد مجذوب جلوانی در قصبهٔ آناوه صاحب حال و قال بود و اکثر خلق الله از
نزدیک و دور بملازمت حضرت شاه محمد می آمدند و بمقصد میرسیدند و آنچه از زبان
شاه محمد بر می آمد بفضل واوار مطابق آن عمل می آمد ذکر شانزدهم آن آرامیدهٔ درگاه
یزدانی و آن محرم اسرار سبحانی برگزیده درگاه جبار شیخ الاسلام شاه عبدالرحمن
بختیار در قصبهٔ تهاره سکونت داشت بسی بزرگ وقت بود مردم خوب کامل مرید ایشان
میشدند و ازین جا ظاهرست که مثل میان منتهی کالنبی از دست تربیت ایشان بکمال
رسید ذکر هفدهم آن شیخ الاسلام و آن قدوه انام شاه ابابکر بختیار قایم اللیل و صایم
الدهر بود و ارادت ظاهری بشیخ محمد غوث گوالیری نموده مظهر فتوحات و مولد کرامات
سلسلهٔ شریف ایشان در قصبهٔ تهاره مرجع کافهٔ انام ست و ایشان برادر شاه عبدالرحمن
بختیار بوده‌اند و قدوه محققین شیخ شهاب بختیار مرید شاه ابابکر بختیار بوده‌اند هر کس بملازمت
ایشان می آمد باقی الفیراو را اظهار میفرمودند کمال شاه ابابکر ازین جا ظاهرست که مثل

شیخ شهاب بختیار

شیخ شهاب بختیار از حجره تربیت ایشان برخواسته و سلسلهٔ شریف ایشان در قصبهٔ کیتهل
مرجع خاص و عام است ذکر هژدهم آن مرتاض هدایت و آن سیاح بادیه ولایت شیخ
حامد بختیار بر سجادهٔ جد و پدر بزرگوار خود مستقیم بود و خوارق عادات بسیار داشت
و در عبادت و ریاضت گوی از صفه روزگار خود برده‌اند ذکر نوزدهم آن منبع انوار
یزدانی و آن معدن الهام ربانی و آن غواص دریای وحدت و آن گنجینهٔ حقایق عزت
زبدهٔ ابرار برگزیده کردگار شیخ شهاب بختیار متوطن قصبهٔ کیتهل بود و همواره پرسوز و
درد الهی است و اکثر اوقات هر دو دست می افشاند و الله میگفت و محافل و حضور
ایشان بجز ذکر حق حرفی دیگر مذکور نمیشد و در شبان روزی روزی سه غسل میکرد یکی
از نماز فجر مبتر دویم وقت نماز ظهر سیوم پیش از نماز عشا و در حیات خود هرگز ازین عادت
تجاوز ننمود و همیشه دو خریطه با خود میداشتند در یک خریطه سپاری و الاچی و در دیگر خریطه
بهلومی هر سایلی که می آمد یک بهلومی میدادند هیچکس را محروم نمیکرداشتند و این امر هرگز در عمر

خود خلاف نشد نقلست که یک افغان را حاکم در قید کرده بود خویشان او التجا بشیخ شهاب
بختیار آوردند که بتوجه آنحضرت حاکم برادر ما را اخلاص خواهد کرد ایشان خود برخواسته نزد
حاکم آمدند حاکم را در وقت سواری یافتند و علو و انبوه مردمان بسیار بود حضرت شیخ را
حالتی عجیب رو بداد همچون شیر غران الله الله گفتند و هر دو دست افشاندند حاکم از نخوة
جاه و غرور جوانی این ادای شیخ خوش نیامد شیخ شهاب را نیز قید فرمود ساعتی نگذشته بود
که باد و باران بموسم پیدا شد چنانکه نمونه قیامت برپای گشت و هرگز کم نمیشد بعده
بعضی مردمان که مرید ایشان بودند بحاکم گفتند که این درویش را قید کرده اند شیخ شهاب الدین
بختیار است حاکم فی الحال بخدمت ایشان آمد حضرت را و آن افغان را خلاص نمودند
و عذر تقصیرات خود خواست نقلست که شخصی اسپ میکردانید و دو قچی ازروی شدت
بران اسپ زد و چون آواز چابک بگوش حضرت شهاب الدین رسید آه برآورده و نعره زد
حضار مجلس عرض کردند که یا شیخ سبب نعره چه بود شیخ پیراهن از تن خود برآوردند زخم هر دو چابک

بعد ان شیخ

۱

مرید ان شیخ شهاب الدین ظاهر بود ذکر شیخ ثابت قدوه سالکین و آن زبده محققین اکرم
راز یزدانی و السالک طریق سبحانی و آن واضنده بیج در بیج شیخ ثابت بریج اول باقبا
یل خویش در قصبه بلوت سکونت داشتند بعده در خاطر شریف شیخ ثابت گذشت که قوم
بریج قلیل است یک گوشه برای وطن اختیار باید کرد که از معاندان آسیبی نرسد بنا بران
دو کس جهاندیده از قوم بریج برای تشخیص مکان رخصت فرمودند بعد از تجسس و تفحص بسیار زمین
شوراوک که اکنون وطن بریجانست خوش کرده کیفیت را بخدمت شیخ ثابت معروض داشتند
که زمین شوراوک جای خوبست اما سه عیب دارد اول آنکه چشمه آب زبون است دویم
آنکه در آنجا مار بسیار است سوم آنکه بلوچ بروهی همسایه که بروز جمعیت خود کسی را در نظر
خود نمی آرد شیخ ثابت در جواب فرمودند که من از خدا تعالی خواسته ام که این هر سه بلا را دور کرداند
که زهر مار بر بریجان کارگر نشود و آب فراوان برای قوم بریجان باشد و بلوچ بروهی را دست
تعدی کوتاه شود بعده از قصبه بلوت خانه کوچ فرموده بشوراوک تشریف فرموده آنجا متوطن

شدند و قبر حضرت شیخ ثابت بر کوه او دل است و جای پر فتوحاتست نقلست روزی
شیخ مودود چشتی را گذر بران مکان افتاد و شیخ ثابت را فرمودند که بلای بر شوراوک
وطن شماست نازل شده شیخ ثابت در جواب گفتند که خدا تعالی شوراوک و قوم بریجان را
از بلا نگاه خواهد داشت همدرین اثناء فوج قزلباش حاکم بلده قندهار بر سر شوراوک و قوم
بریجا تعین شده بود بر دو سه کروه شوراوک و قوم بریجان رسیده بود که افغانی با خطرا
تمام دویده آمد و حقیقت را بخدمت شیخ ثابت معروض نموده اند و جمیع سکنه آنجا مضطر
شدند شیخ ثابت فرمودند هیچ غم نیست درین ضمن ناگاه سواری اسپ تاخته پیش صاحب لشکر
آمد فرمان حاکم قندهار ظاهر ساخت که حکم چنانست که قوم بریجان و شوراوک را تاخت
و تاراج نکنند فوج بمجرد مطالعه و ملاحظه فرمان برگشت چون مغلان بملازمت حاکم رسیده
اظهار این معنی نمودند و فرمان بمجلس بنظر در آورده اند حاکم فرمود که این فرمان از جانب من
نیست و اطلاع نیز نداریم مگر این تصرفات شیخ ثابت است نقلست که شیخ الیاس

مرید حضرت خواجه

مرید حضرت خواجه مودود چشتی بود و شیخ ثابت نیز مرید حضرت خواجه بودند شیخ
الیاس از بلاغت و فصاحت شیخ ثابت حسد برده و این شیخ الیاس چندان
خدمت سقائی پیر مرشد کرده بود که مجروح شده در پهلوی شیخ کرم افتاده بود روزی
بخدمت پیر عرض کرده که دعا در باب این بنده مرحمت شود حضرت خواجه فرمودند
هرچه تو خواهی شیخ الیاس گفت یا پیر تیر و ترکش بلاء میخواهم حضرت خواجه فرمودند
ای الیاس هرگز کسی بلاء را خواسته است باز عرض کرد که تیر و ترکش بلاء حضرت
خواجه رسانید یا پیر الیاس مردی بر عنایت میاد القوم ما معرفت رساند حضرت
خواجه فرمودند که تیر بلاء شیخ الیاس بر قوم تو کارگر نخواهد شد ذکر جراحت یکم آلفوخته نار
فراق و آن دوخته ناوک اشتیاق شیخ الیاس بریج چون تیر و ترکش بلاء از
جناب پیر مرحمت شد از خدمت پیر مرخص شد راه وطن خود پیش گرفت در اثناء راه دید
که شتران خواجه کوچه را تنگ کرده استاده اند شیخ الیاس در غضب آمده و بسم الله الله اکبر گفته

سه شنبه ۱۶ ذالقعده
۹۲

مسواک خود بجانب لشکر ان انداخت هماندم مردند چون این خبر بحضرت خواجه رسید فر
مودند که تیر قضا رد نمیشود ذکر بیست دویم آن مجذوب کامل وآن دیوانه
عاقل شیخ بانکی شهباز برج دیوانه مست دالست بودند مردمان طعام برای وی
بصحرا میبردند هیچ نمیخوردند اکثر جوع وگرسنگی بحد کمال میرسید در انصحرا شیر بکه ماده
گوسفند میکیدند و مستجاب دعوات بودند رحمت الله علیه ذکر بیست سیوم
الطالب حقایق والکاشف دقایق وگنجور اسرار حق ومعنا زبده اخیار خلاصه
اخیار وابرار شیخ متهی خلیل صاحب عبادت وریاضت بودند شیخ متهی خلیل را
سر حلقه دوازده خانواده سربنی میگویند وافغانان بسیار ارادت می آوردند
ومرید میشدند چنانکه غلغله کشف وکرامت شیخ متهی در عالم اشتهار یافت بنا بران
شیخ حسن کتهر کالنی جهة امتحان کرامت از راه دور بخدمت شیخ متهی خلیل رسید
واز کمال جلالیت از شیخ متهی پرسید که شما خود را سر حلقه دوازده خانواده سربنی میگویند

شیخ متهی

شیخ متهی گفت آری چون هر دو مسافر الهی بر کناره آب نشسته بودند شیخ حسن گفت
دریای هم آب دارد واین هم آب است که بر کناره او نشسته ایم درین آب غوطه زنید
و مروارید بر آرند شیخ متهی فرمود که ای حسن در از دریا غواص بدر می آرد اما مر
د می باید که در بر زمین غوطه زده در برآرد شیخ حسن کالنی گفت بسم الله شیخ متهی
حسن نام پسر خود را گفت بیا ببرو در ته زمین از خزانه الله تعالی هر دو دست پر
کرده در بیار حسن پسر شیخ متهی جائی که استاده بود زمین ترقید وهمانجا در زمین
فرو رفت و هر دو مشت پر گوهر بر آورد و در پیش شیخ حسن کالنی انداخت شیخ
حسن نیز خواست که در زمین رفته در بر آرد چنانچه تا زانو رفته بود که شیخ متهی دست
بر زمین زد و گفت بگذار مر حسن را که فرو رفته شیخ حسن زانو خود را بدشواری از زمین
بر آورد و پای شیخ بگرفت و گفت که بزرگی ترا قبول داریم ذکر بیست چهارم انتهای
طریقت وآخر شد راه معرفت وآن رهنمای شریعت شیخ حسن کالنی مردی مرتاض

وحلال بودند روزی از قوم وقریه خود که سربان لسوکری میگویند آزار یافتند و دعای بد
کردند آن روز چهل صاره از ان کری بر آمد که بگورستان بردند وخوارق حلال ایشان
بسیار است بر همین قدر اختصار نموده شد ذکر بیست پنجم آن خلاصه عارفین وآنموده
راشدین شیخ بابان او صاحب زهد وتقوی بود وصلاحیت تمام داشت روزی کرد جو
در مسجد خود نشسته بودند که شخصی اسپ مادیان آورده بخدمت شیخ کرد فرمودند بر وی دعا
خواهد شد چون در نظر مردان خدا تعالی مادیان در آمده است دو مرتبه بی اسپ نر باذن الله
آن اسپ از آن ماست و مرتبه دویم ماده اسپ خواهد آورد ان مادیان بشت
آخر الامر مطابق قول شیخ کرد بظهور آمد ذکر بیست ششم آن مقبول سبحانی دانای خفیه
اسرار پنهانی شیخ بهدین بختیار بسی مستعید وصایم الدهر وقایم اللیل بودند اکثر مردم
دست ارادت بدامن شریف ایشان میزدند مرید میشدند و بر کوهی قریب گوالیار
دو هزار خانه وار بختیار از عهد سلطنت سلطان بهلول از آب گومل وداهان آمده متوطن

بودند

بودند و در عهد سلطنت اسلام شاه سور از انفاس متبرکه ایشان مردم بسیار خلایق
گشتند و بالای قلعه کوه بموجب امر سلطان بهلول مقام داشتند نقلست روزی وقت
نماز در رسید و جهت طهارت آب طلبیدند خادمان عرض کردند که پایین در اینجا آب
حاضر نیست شیخ بهدین خود برخاسته برای طلب آب بپایان کوه تشریف فرمودند تا که
آنجا کاروی افتاده بود از کار را شیخ بهدین یافته وبسم الله گفته برداشت و دو سه
مرتبه زمین را کاوید سنگی بر آمد و بفرمان عز وجل چشمه شیرین از ته سنگ بر آمده آنجا که
شد بعده آنمکان مرمت نموده چه ساختند که ساکنان آنجا وما امروز از همون چشمه آب
میخورند و فرزندان ایشان بر سجاده ایشان مستقیم اند ذکر بیست هفتم آن غوث الوقت
وهمای صفت شیخ شاه بختیار وطن جهجانه واقع است صاحب کشف وصاحب
حالت بودند همیشه درد الهی داشت چون اربعین می نشستند چهل قرنفل همراه خود می
بردند واکثر حاجیان که بملازمت شیخ شاه از کعبه میرسیدند که با حضرت شاه از مکه معظمه

تشریف آورده اید که ما با شما در مکه ملاقات کرده و بخدمت شریف مستفیض شده بودم
نقلست روزی خادمان جامهای ایشان تر دیدند پرسیدند که یا شیخ جامهای شما چگونه
تر شدند گفتند کشتی یکی از طالبان غرق میشد بمدد رفته بودم بعد از چند مدت آن
طالب بملازمت رسید و نظر آورده گذرانید که کشتی در فلان جای غرق میشد اینقدار
نظر شما قبول کردم خدا تعالی کشتی را از آن مهلکه بسلامت آورد نقلست که چون آوازه
شیوخیت ایشان منتشر گشت مشایخان آنجا از روی حسد دزدان بکشتن ایشان فر
ستادند چون دزدان اندرون حجره در آمدند شاه را دیدند که بند از بند و سر از تن جدا
افتاده است دزدان از مشاهده آنحال ترسیده این کیفیت را بحاسدان رسانیدند
و از آن روز شاه بختیار بمرتبهٔ غوثیت شایع شدند و حاسدان نیز در حلقه ارادت
شیخ شاه بختیار در آمدند ذکر بیت هشتم آن شهسوار معرکه تفرید و آن نهنگ بحر توحید عاشق
صادق بعلم الیقین و عین الیقین ملک یار پران خرشین نقلست روزی گذر ایشان در

نواحی دهلی

در نواحی دهلی بر بلندی افتاد شیخ ملک یار پران آنجا را خوش کردند و آن مکان حضرت
ابابکر طوسی بود شیخ ملک یار بشیخ ابابکر عذر آوردند که اینجا و همه جای باد شاه است
و بحکم باد شاه تعلق دارد شیخ ابابکر ملک یار پران فرمودند اگر باد شاه این مکان بمن بدهد
مرا مزاحمت هیچ نیست آن زمان قبول کردند که اگر باد شاه دهلی سلطان غیاث الدین
بلبن بود اما بعزم استیصال بلوچان بجانب ملتان لشکر کشیده بود شیخ ملک یار پران در طرفة العین
خود را بلشکر باد شاه رسانیدند و جائی که باد شاه نشسته بودند فرود آمدند و گفت السلام علیک
ای غیاث الدین مقامی است نزدیک دهلی بمن بدهید سلطان غیاث الدین
هماندم فرمان نوشته داد که آنجا را با هر قدر زمین بشیخ ملک یار پران در کار باشد تعلق
ایشان منظور است و از آنجا فرمان گرفته باز در هوا شده باز بمکان شیخ ابابکر
رسید و آن فرمان بایشان وا نمود حضرت ابابکر آن مقام را بحضرت ملک یار پران
واگذاشتند خود از آنجا برخاسته بر بقعهٔ دیگر متصل این مقام بود و در آنجا تکیه چوکی قرار گاه

خود ساختند و آن چوکی حتی الامکان خود سحر و جادو بر شیخ ابابکر تعلیق کرده اما هیچ جادو
کارگر نیامده آخر چوکی زبون و شرمنده شده بدریافت اکنون روضتین مقدسین
آن هر دو موحدان در آنجا است بعده بهیئت اکنون در میان هر دو دمساز الهی
رابطهٔ اخلاص و اتحاد بنهایت بمرتبهٔ کمال رسیده و در وقت خاص خود بر زبان آوردند
که هر شئی که مابین این بلندی بگذرد آتش دوزخ و هم آتش وی را نتواند سوخت از آن روز
اگر مرده کافر را از میان هر دو بقعه بر آورند بهیچ وجه نمیسوخت و هر چوبی و کاهی خشک را
از آن راه می آوردند آتش بان دخل نتوانست کرد و این امر تا صد سالی جاری بود و هجوم
خلایق بود و فتوحات می آوردند چون یکصد سال از فوت آن برگزیده خلاق
در گذشت و وقت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین رسید روزی برای مطبخ معموره
ایشان هیزم می آوردند ناگاه از آن راه که گذشتند هر چند خادمان سعی کردند و روغن
نیز بران هیزم انداختند آن هیزم بهیچ وجه نسوخت و چون این واقعه بسمع شریف شیخ نظام الدین

دهلوی رسید

دهلوی رسید فی الفور فرمودند که این هیزم را از راه روضهٔ شیخ ملک یار پران
و شیخ ابابکر طوسی آورده و گویند حضرت نظام الدین با هم بر آمده و چهل دو نفل
همراه گرفته بر قبر حضرت ملک یار پران خرشین و شیخ ابابکر چهل شبان روز
بسر برده و این امر که از ایشان جاری بود از خدمت شریف آن هر دو مسازا
الهی بمنت استدعا نموده معاف کنانیدند علیه رحمة ذکر بیت نهم آن غوث
الثقلین و آن هادی طریقین آن قطب الانام و زین الاسلام دست آویز شیار
و آن دیوانه خبردار میان قاسم خلیل همیشه در استغراق میبودند و مجالس با فقرا
لنگوته بند میداشتند و اکثر افغانان طالب حضرت قاسم بودند و هر کرا از
کشش باطنی جانب حق میکشیدند سرایت میکرد و زن و فرزندان و خانمان گذاشته
لنگ پوشیده در سلک طالبان ایشان منسلک میکردند و هر چه از زبان شریف
ایشان کمی آمد در نمیشد نقلست که هفت حج بجا آورده و تمام عمر خدمت حضرت پیر

دستگیر حضرت عبد القادر جیلانی رض بجا آورده چنانچه مشهور عالمیان است

که حضرت پیر دستگیر دستار مبارک و پیراهن خاص وغیره از جمله خدام و خلفا

بشیخ قاسم مرحمت فرمودند و روضه متبرکه ایشان در قلعه چناره است علیه الرضوان

ذکر سی یم آن عنبر لطیفه آن گوهر شریف و آن معترف جناب حضرت حق

و آن عاشق درگاه قادر مطلق شیخ حسین بختیار زناره از وطن آب کوه ملاده

در دهلی سکونت داشت صاحب کشف و کرامت و مستجاب دعوات بودند

زنان و مردان اقوام افاغنه دست ارادت بدامن هدایت شیخ حسین

زده بصدق عقیدت مرید شیخ حسین بودند و زنان هر اقوام بی مانع آمد

رفت نمود هر وقت بخدمت میشتافتند جماعه بدکیشان و ملاء یان متعصب

این حرف از روی شرارت بعرض اسلام شاه بادشاه رسانیدند که شیخ

حسین اکثر اوقات بدیدن و مکالمه زنان میل دارد و اینمعنی را بوجه قبیح خاطر

نشان ساختند

نشان ساختند اسلام شاه هر چند بر طریق شریعت و سنن نبوی مستقیم بود اما

از روی نصیحت غفران پناه پدر خود شیر شاه اعزاز و تعظیم میفرمودند لیکن مشائخان

و ملاء یان ظاهر پرست که از نکته حقایق معرفت الهی بیخبر اند جمع شده بر قبایح شیخ

حسین چهل گواه گذرانیدند و بادشاه را بر سر قهر و غضب آورده اند که حکم فرمودند که شیخ

حسین را ببرند و اینچنین کسی را باید سوخت چو شیخ حسین را حسب الحکم بادشاه

بیاده دوانیده آورده اند بادشاه فرمود که درین امر هیچکس تعظیم شیخ نکند چو شیخ

حسین را بحضور آورده اند بادشاه بی تحاشا از اورنگ جهانبانی برخاسته فرمود که

یا شیخ حسین بالا بیائید حضرت شیخ حسین بالا نرفت و گفت آزار فقرا از راه سنت

و سوختن فقرا آتش بخود زدن است این حرف گفته و بجز به تمام بدر رفت اسلام شاه

هیچ نگفت و از همان دم واله و نبل بر نشستگاه حضرت بادشاه سر بر کرد و آتش در تمام

اعضای بادشاه افتاد چنانکه بعد از سه روز جان بحال آفرین داد و ندار شناخت

ملایان همچون بادشاه معدوم شد ذکر در بیان تعداد مشایخ قوم بتنی که درین تاریخ

مسطور است و خوارق عادات ایشان حضرت بیت ملاء اعلی شیخ اسمعیل بتنی

شیخ علی سرمست شیخ ادریس بریانی ملاء جعفر بتنی شیخ احمد لودی شیخ سلمان دانا

سروانی شیخ هبی قتال سروانی شیخ احمد لوحانی شیخ عیل بتنی شیخ احمد سروانی

شیخ علی سرور لودی شیخ بایزید سروانی شیخ یحیی شهید ماهی شیخ صدر جهان سروانی

شیخ بهجن نیازی شیخ محمود حاجی سروانی حاجی الحرمین عبداله سروانی ذکر یکچنین آن زبدهٔ

سالکین و آن قدوه عاشقین و آن معدن توحید حق و آن برگزیده جناب قادر

مطلق شیخ المشایخ حضرت بیت که او را بتنی میگویند بسیار صاحب شریعت

بودند و ظاهر و باطن ایشان بصلاح و فلاح آراسته بودند و خوارق عادات

ایشان بسیار شایع و مشهور است نقلست که شیخ بیت که مراد از بتنی است

در ایام طفولیت جانب مکه معظمه سفر اختیار کرده در عراق بملازمت حضرت

مرتضی علی

مرتضی علی علیه الرضوان و شرف دیدار بسیاری از اصحاب پیغمبر علیه السلام حاصل

نمود و حفظ از همان فرقان مجید که حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه بدستخط خاص

خود نوشته و جمع کرده بودند حاصل نمود و کعب الاحبار را که معلم توریت و انجیل بودند نیز

دریافته بود روزی کعب الاحبار گفت ای شیخ بتنی اگر بعد پیغامبر ممکن بودی که شخصی بنبوت

مبعوث میشدی اول تو زیبا و سزاوار بودی و نیز امیدوار باش که از اولاد تو بادشاهان

ذوالاقتدار سر بر آورد و تا قیام قیامت جهان زیر لوای دولت آنها خواهند

نقلست که چون بمشیت ایزدی بی بی متو از شاه حسین به رضا و اطلاع حضرت بتنی

آثار حمل بظهور آمد والده بی بی متو دقت است این حقیقت را بسمع علیه حضرت بتنی رسانید

شیخ بتنی خواست که شرم و ننگ قبیله بی بی متو را معدوم مطلق سازد ناگاه بقدرت

ایزدی خواب بر شیخ بتنی غلبه آورد و در واقعه چنان دید که فرشته میگوید که ای شیخ بتنی

زنهار متو را آزار مرسان و این کار از حکمت و قدرت من و الله باشی و نیز مقدر ست

هر چه درین وقت از زبان تو در حق متو صادر خواهد شد مطابق آن بظهور خواهد آمد
حضرت بتنی موجب حکم آسمانی از خواب برخواسته بی بی متو را بحضور طلبیده گفت
ای متو اگرچه این بی ننگی تا قیامت بر ما خواهد ماند لیکن باری تعالی از نسل تو باد
شاهان ذوالاقتدار پیدا کنند که همیشه جهان زیر لوای ایشان باشند بعده از توجهات
ظاهری و باطنی حضرت بتنی بی بی متی صاحب حمل فرزند و بقوی صاحبت فرزند
صاحب اقبال شد نقلست وقتی در کوهی که ماوای و مسکن حضرت بتنی برف
و باران زیاده شد بنابران شیخ بتنی با فرزندان و قبایل از آن کوه فرود آمده جایی
که سرما کمتر بود گذرانیده بعد مرور چهار ماه وقت بهار باز بر مکان مساکن قدیم خود
آمدند شیخ بتنی بعصمت مآب والده بی بی متو فرمود که طفلان از راه دور آمده برای
ایشان نان گرم پز آن صالحه گفت که همین زمان جمله خانه وار رسیده اند و در هیچ
خانه آتش نشده شیخ بتنی فرمود برخیز بسم الله گفته در مطبخ قدیم دست بکن و آتش برار

آن صالحه

آن صالحه گفت مگر تمسخر میکنی در مدت چهار ماه وفور برف و باران تا حال آتش چه
سان مانده باشد حضرت بتنی فرمود ترا باستفسار چه کار آن معصومه برخواست
و بسم الله گفته دست در مطبخ قدیم کرده پاره خاکستر برداشت دید که انگشتها روشن
و تابنده برآمد هر کس که دید حیرت و تعجب نمود و بعده آن عفت پناه را حضرت
کرامت مآب شیخ بتنی فرمود نانی که اول پخته شود پیش من خواهی آورد تا من کرا
خواهم قسمت کنیم چون نان اول پخته شد ابراهیم پسر خورد بی بی متو نواسه حضرت بتنی آ
ن را برداشته بخدمت حضرت بتنی آورده نهاد و خود با ادب بایستاد و دیگر پسران
و نواسهای حضرت بتنی در بازی مشغول بودند چنانچه رسم اطفالست القصه حضرت
بتنی دعا فرمود و نیز گفت لوی دی یعنی کلانست از آن روز نام ابراهیم بلودی شهرت
یافت و بعد از ساعتی غلزی پسر کلان بالوی جهان بی بی متو همه مردان بخدمت حضرت
بتنی رسیده طعام طلبیده اند حضرت بتنی فرمودند شما اکنون نان از ابراهیم طلب کنید

و باتفاق نشسته بخورید بعد از آن غلزی همه برادران نزد ابراهیم آمده نان طلب نمود ابراهیم همان
نان که جد با مرحمت فرموده بود بپیش غلزی حاضر آورده و همه برادران یکجا نشسته تناول
نمودند القصه از آن روز بدعاء حضرت بتنی اول سلطنت و کشورکشائی بلودی مرحمت
شد بعد از آن خلافت و جهانبانی بغلزی عنایت شده نقلست که سربنی برادر
کلان حضرت بتنی مفلس بود و از هیچ ممر وجه معیشت نداشت و با وجود افلاس از
نیل سعادت فرزند نیز محروم بود و همیشه درین دو آرزو که مدار عالم باین دو چیز
وابسته است خواهان و جویان بود روزی سربنی بخدمت برادر خود حضرت بتنی آمده
عرض نمود که ای برادر حق تعالی ترا مستجاب الدعوات آفریده و دعاء تو در باب جمیع خلا
یق مستجاب چرا در باره من توجه نمیفرمائی که در طلب فرزند و فراخی معاش جهد و آ
رزوی بسیار داریم حضرت بتنی فرمود که یک پسر مرا ببر و پرورش بکن که همین مقدم او
اولاد و اسباط و مال و منال و مواشی که لوازمه مکنت و جمعیت است چندان حاصل
اولاد و اسباط

خواهد شد

خواهد شد که در تحریر و تقریر نگنجد آخر الامر حضرت بتنی فرزند رشید خود حضرت اسمعیل نام
که در سر حلقه مشایخ سرهند مناقب و خوارق عادات او مرقوم گشته همراه سربنی واله
از برکت حضرت اسمعیل دولت و اولاد چندان در خانه سربنی بظهور آمد که تا قیامت
در ترقی خواهد بود فی الجمله مناقب و خوارق حضرت بتنی چندان است که در حیز تحریر و
تقریر آید از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشته در همین قدر اکتفا نموده شد رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین ذکر دویم آن معرفت آگاه و آن شریعت پناه آن مظهر کرامت و آن
معدن خوارق عادات شیخ ملاء علی بتنی مرتاض و متورع بودند و قایم اللیل و صایم الدهر
بودند و از ولایت آمده در قصبه سرهند سکونت گرفتند نقلست که شیخ ملاء علی خواست
که در صحن حویلی خود مسجد بنا نماید و استادکاران فرمودند که این مسجد بطور مسجد مدینه
بنا کنید معماران فرمودند این عرض کردند که مایان چه دانیم که مسجد مدینه چگونه ساختند ملا
علی فرمودند بیا تا مسجد مدینه ترا بنمایم معمار حیران شد شیخ علی هر دو دست مبارک خود بر چشم معمار

فرموده که نگاه کن مسجد مدینه را چون معمار چشم بکشاد مسجد مدینه در نظرش درآمد تا
تا این مسجد باتمام رسید ذکر سیوم آن گنجینهٔ الهی و آن غوث بحر نامتناهی شیخ خلیل
بتنی صاحب ریاضت و صاحب حال و قال بودند چون آوازه خوارق عادات ایشان
در عالم منتشر گشت اکبر بادشاه شیخ خلیل را طلب نمود چون شیخ خلیل بحضور اکبر بادشاه
رسید جانب چپ و راست و بالا میدیدند نظر خود را بر پشت پای نهاده داشتند اکبر بادشاه
فرمودند که بجانب ما چرا نظر نمیکنی شیخ خلیل در جواب گفت که بادشاه بر شریعت نبوی
قایم نیست یعنی محاسن می تراشند اکبر بادشاه فرمودند بگذارید تا برود چرا هم چنین بلاها
را بحضور ما بیان می آرید ذکر چهارم آن غوث المجددین و آن مهدی الکاملین و القدوه
اهل التصوف شیخ علی سرست جینوری در عهد سلطنت اسلام شاه سور مرشد آفاق
بود از بس مجاهدات و ریاضات شاقه ضعیف و نزار شده بود و آنچه از خیر و شر بر زبان فیض
میرفت بکار گر میگشت گویا لفظش با قضاء توامان بود نقلست که شیخ علی سرست

جهة مهمان مهمانخانه

جهة مهمان مهمانخانه تعمیر میکردند شهتیر آنخانه سه گز کوتاه بود خدام و معمار بخدمت
شیخ علی سرست بعرض رسانیدند که آن شهتیر که بهزار محنت بدست آمده سه گز
کم آمد شیخ علی سرست بسم الله گفته برخاستند و پای خود را بر آن شهتیر نهاده فر
مودند که در جنگل برای خود کلان میشدی و لواسطه خانه فقیر کلان نمیشوی آن
شهتیر سه گز دراز شده با نخانه موافق آمد ذکر پنجم آن برگزیده ربانی و آن محبوب یزدانی
شیخ ادریس سرمانی از اولاد حضرت بتنی مردی صاحب رضا و تسلیم بود و در زهد
و ریاضت ممتاز بود و هر روز ختم قرآن کردی و وقت نماز بامداد شیخ ادریس را
هر گز کسی در خانه و در مسجد نمیافتند گویند نماز فجر همواره در مکه معظمه ادا میکردی
و مرید خانواده شهد دروی بود و اکثر خوارق عادات از ایشان بظهور آمد ذکر
ششم آن شهباز معرفت و آن بلند پرواز حقیقت و آن شایع طاعات و آن
مظهر تجلیات ملا خضر بتنی از فرزندان شیخ عیسیل و درویش مرتاض بود نقلست

که جمعی از متوطنان ملا خضر آمده بعرض رسانیدند یا شیخ اقوام افاغنه بر ما ریزه
رعایا ستم میکنند اسپان و گاوان وغیره خود در زراعت ما یان سر میدهند
و تمام زراعت ما را میچرانند و خراب میکنند شیخ ملا خضر فرموده دواب هر که در زراعت
انشاء الله تعالی آن دواب خواهد مرد بعده از آن روز هر چهارپای که در زراعت
در می آمد میچرید اگر صاحب مال حاضر میبود تکبیر میرسید والا مردار میشد و این امر
تا حیات ملا خضر برقرار بود ذکر هفتم آن سالک حقیقت و آن شناور دریاء
معرفت شیخ احمد لودی لبسی صاحب شریعت و با جمال و کمال و حسن صورت در
یور سیرت و معنی نیز آراسته و پیراسته و در قصبهٔ زمانیه وطن داشتند نقلست که روزی
شیخ احمد لودی دست بر دست زد و افسوس بسیار خورد دیگریه و آشوب بسیار
خود فرمودند که یاران الکنون هر کس در علاج خود شوید که دور مغل آمد و سلطنت
افغانان معزول شد امشب در مجلس حضرت رسول علیه السلام مذکور شد من و شیخ احمد

نو صفحه ۸۹

لوحانی هر دو اینمعنی قبول نمیکردم و رد و بدل از حد گذشت آخر الامر جمیع حضار
مجلس پیش ما یان آمدند و گفتند هرگاه حضرت پیغامبر علیه السلام این حکم میفر
مایند جای سخن نیست و اراده الیه نیز برین است بعده ما و شیخ احمد ساکت
ماندیم و در همان سال اسلام شاه که بادشاه ذوالاقتدار دهلی بود فوت شد
مغلان از بی اتفاقی افغانان شنیده قدم در هندوستان نهادند علیه رحمه
ذکر هشتم آن کوه وقار و تمکین و آن دریاء صدق و یقین و آن سیمرغ قاف معرفت
و آن عنقاء آشیانه ریاضت زبده الواصلین و خلاصه العارفین شیخ سلیمان
دانا در ملازمت شیخ صدر الدین عارف بمرتبه ولایت رسیدند و اکثر خلایق
در حلقهٔ ارادت حضرت شیخ سلیمان دانا در می آمدند و مرید میشدند و تصرفات
و خوارق عادات عجایب و غرایب داشت علیه رحمة ذکر نهم آن خلایق پناه
و آن معارف آگاه آن مظهر تجلیات جمال و جلال شیخ ملهی قتال در عبادات

که جمعی از متوطنان ملا خضر آمده بعرض رسانیدند یا شیخ اقوام افاغنه بر بار بزه
رعایا ستم میکنند اسبان وگاوان وغیره خود در زراعت مایان سر میدهند
و تمام زراعت ما را بچرانده و خراب میکنند شیخ ملا خضر فرمود دواب هر که در زراعت
انشاء الله تعالی آن دواب خواهد مرد بعده ازان روز هر چهارپای که در زراعت
در می آمد و میچرید اگر صاحب مال حاضر میبود تکبیر میرسید والا مردار میشد و این امر
تا حیات ملا خضر برقرار بود ذکر هفتم آن سالک حقیقت و آن ارشاد در یاد
معرفت شیخ احمد لودی لبی صاحب شریعت و با جمال و کمال و حسن صورت و نور
سیرت و معنی نیز آراسته و پیراسته و در قصبه زمانیه وطن داشتند نقل است که روزی
شیخ احمد لودی دست بر دست زد و افسوس بسیار خورد و گریه و آشوب بسیار بر
خود فرمودند که یاران اکنون هر کس در علاج خود شوید که دور مغل آمد و سلطنت
افغانان معزول شد امشب در مجلس حضرت رسول علیه السلام مذکور شد من و شیخ احمد

لوحانی هرد

لوحانی هردو این معنی قبول نمیکردیم ورد و بدل از حد گذشت آخر الامر جمیع حضار
مجلس پیش مایان آمدند و گفتند هرگاه حضرت پیغامبر علیه السلام این حکم میفر
مایند جای سخن نیست و اراده الهیه نیز برین است بعده ما و شیخ احمد ساکت
ماندیم و در همان سال اسلام شاه که پادشاه ذو الاقتدار دهلی بود فوت شد
مغلان از بی اتفاقی افغانان شنیده قدم در هندوستان نهادند علیه رحمه
ذکر هشتم آن کوه وقار و تمکین و آن دریای صدق و یقین و آن سیمرغ قاف معرفت
و آن عنقای آشیانه ریاضت زبده الواصلین و خلاصه عارفین شیخ سلیمان
دانا در ملازمت شیخ صدر الدین عارف بمرتبه ولایت رسیدند و اکثر خلایق
در حلقه ارادت حضرت شیخ سلیمان دانا در می آمدند و مرید میشدند و تصرفات
و خوارق عادات عجایب و غرایب داشت علیه رحمة ذکر نهم آن خلایق پناه
و آن معارف آگاه آن مظهر تجلیات جمال و جلال شیخ ملهی قتال در عبادات

و ریاضات و مجاهدات چندان مقید بودند که مقدور بشر نیست و در مدت مدید
از نظر حضرت شهباز قلندر در سوستان و از تربیت شهباز بلند پرواز بمراتب اکمل
رسیده و از بسیاری مشقت و خدمت سر الواب مشاهده و مکاشفه بر ضمیر منیر شیخ
ملهی قتال مفتوح گشته و خلایق الفهد دست ارادت بدامن ایشان زده
و حاجات اکثر عباد الله بانجاح میرسید و خوارق و عجایب از شیخ ملهی قتال صادر
میشد و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان شانی عظیم داشت و فتوحات و نذر
بیشمار می آمد و دست بدست بخرج میرفت نقلست روزی شیخ ملهی قتال بر ستوار
میرفتند اتفاق گذر حضرت بر میدان چوگان بازی پادشاه افتاد فرمودند اگر
چوگان باشد ما نیز چوگان بازی کنیم درین اثناء بقدرت قادر مطلق دو چوگان بحضور
جماعتی که در رکاب شیخ ملهی قتال حاضر بودند از آسمان نازل شد و فرحه آمد شیخ
ملهی قتال بر حسب العنایت ربانی را از هوا گرفتند و بچوگان بازی مشغول شدند

الکنون

الکنون آن چوگان ها پیش فرزندان شیخ ملهی قتال که در سنبهل مراد آباد و صاحب سجاده
اند حاضر و طیار است چنانکه جهانگیر پادشاه از استماع این واقعه بدیع متعجب مانده آن چوگان
ها را زیارت کرده باز بفرزندان شیخ ملهی قتال سپرده اند و این واقعه در سنه یکهزار نود و
بوقوع آمده نقل است روزی پنجاه درویش بخدمت شیخ ملهی قتال تکلیف طعام کردند
و آن روز در خانه ایشان چیزی حاضر نبود شیخ ملهی قتال بسم الله گفته و یک ابریق آب
کرده بالای دیگدان نهاده اند کاسنی گلی از خانه کلالی ازان و یک طعام لبریز بدست   کطلبیده
مبارک خود برآورده و آن کاسه خود را پر ساخته پیش جماعت مذکور نهادند و تمام
درویشان ازان یکه کاسه طعام خورده سیر شدند و هنوز کاسه پر طعام ماند و آن کاسه
تا امروز نزد صاحب سجاده ایشان موجود و حاضر است ذکر دهم آن عاشق بصدق و صفا
و آن عارف کامل با وفا و آن طالب یگانه و آن مشایخ زمانه منظور نظر رحانی و آن
مقبول دو جهانی لوحانی مردی مرتاض پر فتوت دانشمند خلق الله آن عصر شیخ احمد

را آفرین باد لقب نهاده اند نقل است که پدر شیخ احمد گله گوسفندان داشت وایشان
دران مال بذل خیرات میکردند شبی تیره جماعة اهل الله وارد شدند شیخ احمد تمامی املاک
پدر که چهل گوسفند بودند برای فقرا واهل الله تکبیر کرده خورانید و پوست و کله گوسفندان
جمع نموده دعا کرد یا داری تعالی هر یک گوسفند را ده ده گوسفندان بصاحب گوسفندان
بده چون پدرش نزدیک رسید چهار صد گوسفند زنده یافت گویا یکجا نشسته بودند وقتی که
درویشان راهی شدند شیخ احمد عقب بزرگان دوید آنجماعة مردان خدا تعالی فرمودند
ای احمد نتیجه این همت خواهی یافت وخلایق بسیار از تو بدولت خواهد رسید و ولایت نیز
در خاندان تو خواهد ماند و واجب است که از خدمت شیخ بهاء الدین ذکریا فیض حاصل
نمود و در حق شیخ احمد دعاء خیر کرده از نظر غایب شدند و شیخ احمد از خدمت بزرگان چون
مرخص شد حالتی غریب روی داد و در سخن سرایت واستجابت حاصل آمد بعد ازان از
خدمت پدر رخصت گرفته بملتان بخدمت بهاء الدین ذکریا برتبه کمال رسید علیه الرضوان
ذکر یازدهم

ذکر یازدهم القطب الواصلین وآن غوث السالکین وآن مقتدای انام وآن پیشوای
اهل اسلام شیخ حفر سروانی مقتدای وقت خود بودند وسخن شیخ حفر سروانی تاثیر
داشت و قبر شیخ حفر بالای رود دراهن دامان کوه سلیمانی واقع است و در آنجا یک
کوزه آب همیشه بر میباشد چون دو کس را معارضه و مناقشه روی دهد و قرار بر سوگند
میشود هر یک از کوزه یکمرتبه آب میخورد اگر راست گوست سلامت میماند والا دروغ گو بست
شکم او چنانچه مشک شکم دم میشود و تا زمانی که اقرار براستی نکند خلاصی ممکن نیست و در آن نواحی
این عمل تا حال معمول است علیه الرضوان ذکر دوازدهم القطب السالکین وآن برهان العارفین
وان برگزیده الٰهی وآن مواج بحر نامتناهی شیخ علی سرور لودی شاهو خیل از بزرگان
صاحب کشف و کرامت بود در قصبه کهرور توابع ملتان وطن گرفته سکونت داشتند
و متعبد و مستجاب الدعوات بود و نظر ایشان فیض اثر بود و مردمان آن نواحی در سلک
مریدان علی سرور لودی منتظم اند چنانچه مدت سی سال کاهی دراز نکشیدند و نخوابیدند

نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجام حجامت علی سرور میکرد و همدرین اثنا حجام
گفت که شیخ نجم الدین کبریٰ بهر کس که نظر میکرد آن شخص بمرتبه کشف میرسید علی سرور تبسم
فرموده گفتند که این سهل امر است چون حجام از حجامت فارغ شد حالتی عجب بروی
واله شد و سخن از احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از کار خود باز داشت بعبادت
در ریاضت مشغول شد و خلایق بروی جمع شد و بجهة انجاح حاجات رجوع آوردند نقل است
چوبی چند برای پوشش خانه شیخ علی سرور آوردند شبی ده کس دزدان آمده چند چوب
دزدیده و بر سر گرفته روان شدند چون دزدان بمنزل خود رسیدند خواستند که آن چوبها را
از سر فرود آرند هر چند زور آزموده اند چوبها از سر ایشان جدا نمی شدند دزدان مضطرب گشته
از جائی که چوبها آورده اند باز همان جا برده بر تافتند چون جدا شد دزدان آمده
بر تقصیر خود معترف شده و عذر تقصیرات نموده مرید شدند و سلسله شریف شیخ علی سرور
را الحال مصدر خاص و عام است و اولاد و اسباط ایشان قایم مقام است ذکر سیزدهم
آن قدوه

آن قدوه سالکین وآن زبده واصلین آن غرق بحر فنا شیخ بایزید سروانی صاحب ریاضت
و کشف کرامت بود و مراتب غوث داشت نقل است که در مجلس شیرخان مولود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود اکثر صوفیان و پارسایان دران مولود حاضر و جمع شده
بودند شیخ بایزید نیز دران مجلس تشریف داشتند اتفاق شیخ محمد غوث گوالیری که
از مخالفت شیرشاه فرار نموده بگجرات رفته او نیز دران در گجرات دران مجلس
حاضر بود خواست که با شیخ بایزید مصافحه کند شیخ بایزید دست نداد شیرخان که جای که
صاحب طعن بود از شیخ بایزید پرسید که بشیخ محمد غوث چرا مصافحه نمیکنی فر
مودند که صورت پیر خود دیدم که دست مرا از مصافحه باز کشیده فرمود که بوی لعنت
افغانان از و می آید ذکر چهاردهم آن شیخیت پناه وآن معارف آگاه کاشف حقیقت
عارف معارف طریقت آن مظهر فتوحات الٰهی شیخ یحیی شهید بابی صاحب حالت
در ریاضت بود مریدان از یمن انفاس طیبه شیخ یحیی بمراتب علیه میرسیدند مقبره ایشان بالائی

کوه والواه است ذکر یازدهم آن مظهر تجلیات غیبی و آن مصدر فتوحات لا
ریبی صدر جهان مالیزی از طاعت و ریاضت بمرتبه قطب رسیده در انقرفات عجایب
داشت و خوارق بسیار از ایشان صادر میشد نقل است که سلطان سکندر مکرر اسب
مع مبلغی نظر شیخ صدر جهان فرستاد شیخ آن زر بفقرا قسمت کرد و اسپ را ذبح کرده
فقیران را بجولان داد چون این سوانح بسمع علیه سلطان سکندر رسید آزرده شد
کسی را بخدمت شیخ فرستاد که اسب مرا باز بفرستید شیخ جواب داد که من سوداگر نیستم کمان اسب
را پرورش کنیم بادشاه از سر طلب باز نیامد مکرر آدم برای طلب فرستاد اتفاقاً در آن
در آنوقت شیخ صدر جهان بالای حوض نشسته بود ملازم سلطان سکندر را فرمود
که اسب بادشاه اندرون حوض است اسب شناخته بگیر آنکس قدرت عدول نداشت
فی الحال در حوض در آمد دید که چهل اسب همان رنگ در طویل نسخه علی بسته اند آنکس
بسرعت از حوض بر آمده و عرض کرد یا شیخ اسب بادشاه را نمیتوانم شناخت شیخ
فرمود که ای اسب

فرمود که ای اسپ بادشاه حاضر شو فی الفور اسپ شهزاده از الحوض بر آمد شیخ
آن اسپ را حواله ملازم درگاه سکندری نموده التماس نموده که از احوال
درویشان استفسار بسیار نباید فرمود و اکنون آن حوض در قصبه بالیز در حوالی
منازل شیخ صدر جهان است طویله نیز در آنجا تعمیر کرده اند و آن طویله بنام جلهوره
دارد و اکثر مردم اطراف و اکناف برای زیارت می اید و ابناء شریف شیخ بر سجاده
هدایت و ریاست مستقیم اند ذکر دوازدهم آن غوث زمانه و آن محبوب یگانه
و آن محرم سرادقات سبحانیه آن ذاکر مولا و آن فارغ دنیا شیخ بیجن نیازی و سلسله
شریف شیخ بیجن را بیجن خیل میگویند و در ابتدای جوانی بسیر و شکار مشغول بود
روزی در اثنای شکار جذبه الٰهی در رسید و باد مواهبت ربانی بر شیخ بیجن وزیدن گرفت
و مجذوب الحال و مسلوب العقل گردید از غایت شوق ربانی خرج زنان معرفت بنا
بر آن شیخ بیجن را افغانان لقب نهاده اند بیجن بزبان پشتو آسیا را گویند یعنی شیخ

بیجن مثل آسیا در گردش است و بیجن خیل را در سلسله منی شانی عظیم است و آستانه
شیخ بیجن طواف گاه خاص و عوام است رضی الله عنه ذکر سیزدهم آن عرفان پناه
و الحقایق دستگاه آن قطب الانام زین الاسلام شیخ حاجی محمود برادر کلان شیخ
ملهی قتال صاحب سجاده پدر خویش بود مردم آن عصر از هدایت ایشان بمطلب
حقیقی میرسیدند و مناقب و خوارق بسیار داشت علیه رحمة ذکر چهاردهم آن شیخ عالم
جاویدانی و آن غواص در بحر رحمانی حاجی الحرمین حاجی عبد الله سروانی ساکن قصبه بدار
اباری بود و تمام عمر خود را در آمد و رفت حج صرف کرده نقل است که شیخ عبد الله
همیشه بر سر چاهی نشسته میماند و هر کس که از قسم طعام و نقد و جنس بطریق نذر و نیاز
بخدمت ایشان می آورد همه را در چاه می انداخت و از کیفیت این اسرار مردم
متحیر میماندند ذکر خوارق عادات مشایخ عظام طایفه غنشی رضوان الله علیهم
خواجه خضر کاکر شیخ خدرو ناغی شیخ حسن داوی شیخ جال کاکر حاجی ابو اسحاق داوی
خواجه کری تارن

خواجه کری تارن شیخ ارمیا تارن بدک تارن شاه علی تارن شیخ احمد بتنی
ملک آدم کاکر شیخ محمد شیون بتنی شیخ حمزه کاکر شیخ نیکنام وادی شتن مردان کاکر
شیخ جال کاکر شیخ موتانا ناغر شیخ عیسی مشوانی ذکر اول آن برهان العارفین
و آن مقتدای سالکین و آن هادی طریقت و آن مرشد حقیقت و آن مظهر اسرار
غیبی و آن مهبط انوار لاریبی شیخ خضر کاکر در زمان خود غوث وقت بود و بصیام و قیام
عادت داشت نقل است که چون غلبه شوق بر ایشان مستولی شد بنصف شب تا آخر شب
یارب یارب از زبان ایشان می بر آمد جمعی که گرد و پیش ایشان می بودند جواب لبیک
یا عبدی می شنیدند و قایل معلوم نبودند ذکر دوم آن مهر سپهر ولایت و آن قاید هدایت
آن برگزیده رحمانی و آن مخصوص ربانی شیخ خدو ولد بوسی ناغر بسیار بزرگ بود و در
زمان خود مرجع خواص و عوام بود و خوارق عادات غریبه از و بظهور آمده نقل است
که دوم ولد جار ابن سربنی چهار پسر داشت از آنجمله پسر کلان جار سیدانی نام داشت

روزی سیدانی برای شکار رفته بود در صحرا دید درویشی را کلاه بر سر داشت و مهره
بران کلاه ویران بود سیدانی از غرور جوانی و اعتماد وی بر تیراندازی خود کرده آن
مهره از کلاه سر آن درویش به تیر بر داشت درویش بهم برآمده و گفت در خانه تو از
یک مرد زیاده نباشد تیر سیدانی بر کلاه رسیده بود و تیر درویش بهدف اجابت رسید از آن
وقت در اولاد سیدانی اگر پسر تولد می شد پدر می مرد یا همان پسر میمرد بموجب دعاء آن
درویش در خانه یک مرد میماند بعد مرور سالها در خاندان سیدانی در خانه یوسف نبیره
سیدانی پسری متولد شد مادر کلان طفل چون حقیقت بد دعاء درویش شیخ خدو سیدا
در گریه و فغان شد و آههای بلند و نالهای دردمندانه میکشید ناگاه گذر شیخ خدو
بآن مکان واقع شد بیتابی آن عورت در دل شیخ خدو سرایت کرد پرسیدند که ما در را اینهمه
جزع و فزع از بهر چیست او صورت واقعه باز نمود شیخ خدو فرمودند آن پسر که تولد
شده است نزد من بیار آن زن فی الحال آن طفل بنظر شیخ خدو آورد شیخ خدو

بسم الله

بسم الله گفته دهن مبارک خود را بناف آن پسر رسانیده پیکان زهرآلود بزور دندان از ناف
آن طفل برآوردند و فرمودند که این پیکان پسر تیر خطاء درویشان است اکنون
در اولاد شما برکت خواهد شد ذکر سیوم آن کعبه ارباب دین و دولت و آن قبله اصحاب
ولایت آن برگزیده جهانی و آن مقبول یزدانی شیخ حسن داوی در خدمت
حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا سالهای سال باقدام رسانیده و از یمن خدمت
شیخ بهاء الدین ذکریا بمراتب علی رسیده بود نقل است شبی حضرت بهاء الدین در مسجد
درآمدند چراغ مسجد گل گشته بود شیخ حسن اشارت کردند که چراغ افروخته بیار شیخ
حضرت حسن باشارت انگشت خود چراغ را روشن کرد حضرت بهاء الدین ذکریا
این واقعه را مشاهده کرده فرمودند که این همه خودنمای خوب نیست نقل است روزی در هوای
تابستان شیخ بهاء الدین بادبیزن را در دست داشتند شیخ حسن افغان دادند که باد بکن
حسن افغان بادبیزن را از دست حضرت شیخ بهاء الدین گرفته خود در ادای نماز مقید شد

که وقت نماز عصر تنگ شده بود و بادبیزن بحرکت دست شیخ حسن خود بخود باد میکرد
نقل است که روزی شیخ حسن برای کاری از شهر ملتان بیرون برآمده چون متصل سورج
میانی رسید موذن تکبیر گفت شیخ حسن جهة نماز اندرون مسجد درآمد امامی بجهة امامت پیش
رفته تکبیر بربست شیخ حسن نیز اقتدا کرده چون از نماز فارغ شدند و مردم بخانه باز گشتند
شیخ حسن نزدیک امام رفت آهسته گفت که ای امام تو بنماز پیوستی من نیز پیوستیم و لوا
زینجا به هندوستان رفتی و کنیزان خریدی و آن کنیزکان را بایران بردی و فروختی و باز
بملتان آمدی و من نیز دنبال تو میگشتم بگو اینچه نماز است لیده امام بر پای شیخ حسن افتاده و
که این شیخ حسن افغان است و مقبره حضرت حسن در ملتان متصل روضه شیخ بهاء الدین
ذکریا واقع است ذکر چهارم آن مجمع الکمالات قدسیه و آن منبع العادات ملکیه
شیخ جمال که اگر صاحب جذب و حالت بود و غیر از لنگوته بستری دیگر نداشت و همیشه آتش در
پیش داشت و هر مسافری و سایلی که بخدمت شیخ جمال میرسید یکپاره گندم بوزن بسته

بهلو ما روغن

بهلول با روغن زرد از اقبال مودی خود میدهانیدند و هر قدر مردم که می آمدند رد سوال
چنانچه چهار پنج هزار تنگه چون بخرچ می آمد آن زمان مودی آمده سلام میکرد و باب
شیخ جمال مودی را پیش طلبیده میگفتند که هر قدری که از تو خرج شده باشد از فا
کشته الاو برآورده بگیر و این روش تا زمان حیات حضرت شیخ جمال جاری بود
و هر کس بخدمت شیخ جمال از افلاس و درماندگی خود عرض احوال خود می نمود شیخ جمال
بنور باطن دریافته بقدر حاجت سایلان امید هر کس می برآورد نقلست روزی
شیخ جمال در قصبه بدو می مکان مسکن خویش در مسجد نشسته بود ناگاه چند پیاده
حکام مقدمی را اشلاق میزدند و زر واجبی ازو طلب میکردند و آن مقدم بزاری
و تضرع پیش شیخ جمال فریاد کرد که حضرت شیخ جمال مرا ازین بلای خلاص فرمایی
شیخ جمال آن مقدم با پیاده های همراه گرفته به تکیه خود آورده فرمودند زری که
موافق خلاص تو باشد ازین آلاد برآورده بگیر آن مقدم دست به آلاد که زر سفید تازه سکه

باکشت هر روپیه را که می برآورد از ته آن روپیه دیگر مثل سیماب برمی آمدند آنمقدار
هر قدر که در کار بود کرفته خود را خلاص ساخت بعد از ان چون شب شد آنمقدار دو
کس همراه خود کرفته آمد بیاران خود کفت درین آتش دان که آنرا الاو کویند کنجی مانده است
برداشته بیاریم هر چند انخاکستر را جستند یک فلوس نیافتند بعده تمام انخاکستر را بربسته
جانب خانه خود روانه شد چند قدم نرفته بودند که کور شدند نقل ست آن بقال
که مودی شیخ جمال بود فوت شد مردمان نعش او پیش تکیه شیخ جمال کذراشته برای
سوختن می بردند شیخ جمال اینحالت دیده فرمودند که مودی حساب ما نداده است
کجا میبرید مردمان نعش او را پیش شیخ جمال آوردند آنمودی همچنان کفن پیچیده بر
خواست و برپای شیخ جمال افتاد کویند دوازده سال آنمودی دیکر زنده ماند این
خوارق عادات شیخ جمال کمتر است که بقلم آمد ذکر پنجم آنحاجی الحرمین ومقبول
کونین حضرت شیخ ابواسحاق دادی در اصل سیّد اند چون پرورده افغانان

و از جانب مادر

و از جانب مادر نیز نسبت ایشان بافاغنه اتصال دارد و بزرگان ایشان پیش اورنگ
و تخت بادشاهان افاغنه قسم خورد که چون ما ایشان را افغانان پرورش و تربیت نموده
و ما ایشان وضع و زبان ایشان شعار ساخته ایم ما ایشان خود را سید نخواهیم خوانانید بنا
بران اینچنین قبیله را که سید اند افغانان میکویند و در عبادت و ریاضت بجهد تمام ا
شتغال داشتند و خلایق آنعهد دست ارادت بدامن شیخ ابواسحاق می زدند و بادنی
توجه ایشان بمقاصد صوری و معنوی فایض میشدند و سلسله احفاد و اولاد ایشان
در قصبه کهتل بر مسند هدایت و ارشاد متمکن اند نقل ست روزی در حجره مراقبه و
مکاشفه مستغرق بودند که یکمرتبه سر از مراقبه برداشتند و با فسوس تمام کفتند قالوا انا
لله و انا الیه راجعون احضار مجلس عرض نمودند یا حضرت خیر باشد فرمودند که اسلام
شاه افغانان بادشاه هندوستان فوت کرد و جا در افغانی باره شد مریدان
همان ساعت نکهداشتند بعد چند روز تحقیق شد که همان ساعت و همان روز بود که بزبان شیخ

ابواسحاق کذشته بود آری ضمیر اولیاء الله جام جهان نماست ذکر ششم آن
ذاکر حق و مقبول درکاه مطلق شیخ کری تارن رسیده بارکاه حق بود صایم الدهر و
قایم اللیل بود و خوارق عادات داشت ذکر هفتم آن سالک طریق الله [illegible]
شیخ ارمیاء تارن از ولایت نصیبی کامل داشت و خلایق بسیار مرید ایشان میشدند
ذکر هشتم آن برهان المحققین شیخ یدک تارن مرتبه غوث داشت و مشایخ بسیار
را دریافته و از ایشان کسب فیض حاصل کرده و مستجاب الدعوات و سیاح ربع مسکون
بود ولیکن برای حصول استغناء نصف شب خود را می آویخت ذکر نهم آن عاشق کامل
و آن بفیض حق شامل شاه علی تارن از مرتازان روزکار و از عابدان حق کذار
بودند و در بزرکی و ولایت شهرت بغایت داشت و در شهر حاجی پور شانی عظیم
داشت و در همون شهر آسوده اند رحمة الله علیه ذکر دهم آن محرم سرادقات
جلال و آن مکرم درجات کمال شیخ احمد شبون یعنی صوفی روشن ضمیر و صاحب

دارد و سکونت داشت
در قصبه بگواره

و در قصبه بگواره سکونت داشت و همیشه لفظ حال از زبان شریف شیخ احمد بر می آمد
و تصرف ظاهری بسیار داشت و در سخاوت و شجاعت یکانه روزکار بود و در علوم
تصوف بی بدل بود چنانچه از کتاب فصوص بعضی مشکلات برآورده و در رساله نوشته
بخدمت زبدة الواصلین میان شیخ عیسی سندهی بشهر برهان پور فرستاده طلب جواب
نموده شیخ عیسی دقایق آنرا حل فرموده جواب با صد آفرین فرستاده اند و خوارق
عادات از شیخ احمد چندان صادر شده که از حیز تحریر بیرون است ذکر یازدهم
آن غواص بحر تجرید و آن سیاح میدان توحید و آن برکزیده حق و آن ممتاز
محقق حضرت ملک آدم کاکر از جمله امرای کبار حضرت سلطان سکندر لودی
بودند خود را در لباس نوکری و سپه کری مخفی میداشت و هر کاه برای خدمت آستان
بوسی در بارکاه اسکندری آمده بشرف خاکبوسی مشرف میشد سلطان سکندر
سرو قد برخاسته دست ملک آدم کرفته بالای تخت فیروزی نشاندند و کتف بر حقایق

واطلاع بر مغیبات وخوارق عادات واوصاف حمیده واخلاق پسندیده
حضرت ملک آدم از حد تحریر وتقریر متجاوز است لاجرم بیک نقل اکتفا مینماید
وتحقیق پیوست که سلطان سکندر وملک آدم هر دو بمرتبه غوثیت رسیده بودند
نقلست کازری در بیانه متوطن بود زنی صاحب جمال داشت وتا اکره اراده
سفر وبا حضرا اتفاق افتاد زن خود را که بزیور وجمالیت آراسته بود وهمراه خود گرفته
روان شد ودر اثنای راه دو کس اوباش باو همراه شدند کازر وزنش از همراهی اوباشان
ترسیدند چون قریب آبادانی رسیدند کازر بار خود را فرود آورد واز رفتن باز ماندند آنگاه
دو کس اوباش پرسیدند که راه خطرناک است اگر باتفاق میرفتیم بسیار خوب بود زن کازر
گفت که ما از شما ملاحظه تمام داریم که مبادا امری ناشایسته از شما صادر شود واین دو
اوباش قسم مغلظ بر زبان آورده گفتند اگر ما با شما بدی کنیم خدا تعالی درمیان است کازر
چون سوگند از ایشان شنید زن خود را همراه بار گرفته برفاقت آن بدکیشان روان شدند

باره راه نرفته

باره راه نرفته بودند که آن قطاع الطریقین قابو یافته وشمشیرها کشیده سر آنکازر از تن جدا
کردند وزنش را با اموال همراه گرفته روان شدند آن ضعیفه ناچار همراه اوباشان جانب بیابانه
بازگشت ودر وقت بازگشتن چپ وراست میدید آنها گفتند که تو احوال شوهر خود را اتمام
کردی اکنون هر ساعت گرامی بینی آن زن گفت شخصی را که شما درمیان داده بودید
او را می بینم زیرا که او را از همه غالب تر شنیده ایم این همه درنگ چرا کرد آیا از ینواقعه
خبر دار است یا نیست درین اثنا دو سوار از غیب بر اسپان کبود رسیدند دیگر سوار
آن هر دو قطاع طریق را بضرب شمشیر بدوزخ فرستاده وسوار دویم از اسپ فرود آمده
وسر آن کازر بر گردن او نهاده فاتحه خوانده بقدرت الهی فی الحال کازر برخاست
وزن شوهر بر پای آن هر دو سوار الهی افتادند وآن هر دو سوار غیبی کازر وزن
او را آبادی جانب منزل مقصود نموده فرمودند اکنون مال خود را خاوندی نمائید
این گفته از نظر غایب شدند چون کازر بدار الخلافت اکره رسیدند ساکن شدند اتفاقا

روز عید بر آمد تمامی خلایق شهر برای تماشا ودیدن بادشاه بر بامها استاده شدند کازر
بازنکه نیز بر بلندی تماشا میدیدند ناگاه ملک آدم که اگر پیش از سواری بادشاه می آمد
کازر وزنکه او را دیده شناختند که یک سوار همین است که کازر مرده را زنده کرده است ودیگر
سواری بادشاه نزدیک رسید کازر وزنکه بادشاه را دیده فریاد بر داشتند که سوار دویم همین
بادشاه است که هر دو خونی قطاع طریق را کشته است ودر شهر اکره غوغا بر خواست چون
سلطان سکندر وملک آدم که از نماز فارغ شدند حکم شد که کازر مع زنکه حاضر
شوند چون بحضور انور حاضر شدند سلطان سکندر فرمودند که شما آن دو سواران که
درانوقت امداد شما کردند میشناسید آن هر دو گفتند میشناسیم اما از ترس نمیتوانیم عرض نمود
بادشاه فرمودند بگوئید هیچ ترس مکنید زن کازر گفت آن دو کس خونی قطاع طریق را
حضرت کشتند وشوهر مرا اینمردی یعنی ملک آدم که بپهلوی حضرت نشسته است زنده کرده است
بعد ازان ملک آدم ایشان را بغلط انداخته گفت که فرشتها خواهند بود یا مردان غیب

درچشم شما بصورت

درچشم شما بصورت ما یان درآمده ملک آدم با آن همه دولت وامارت مرتبه و
لایت را بکمال رسانیده بود ذکر دوازده هم آن سالک راه یزدانی وآن منظور نظر
رحمانی شیخ محمد سور صاحب حال وقال وسر حلقه اولیاء وقت خود بود واکثر اوقات
باخواجه خضر صحبت داشت چنانچه قرآن بدستخط خود بشنگرف نوشته اند وآن قرآن
وآن صدف شنگرف تا هنوز نزد صاحب الشان موجود است ذکر سیزده هم آن مجذوب
عاقل وآن دیوانه کامل مستان عالم شیخ حمزه که از خلف صدق حضرت ملک آدم
صاحب حالت ودیوانه شیدا بود واکثر اوقات برهنه میماند نقلست که درباغ
پدرش ملک آدم چاهی بود وآب آنجا کم شد ودر آن مکان چاهی دیگر نبود
بنا بران سکنه آنجا از محنت قلت آب بخدمت شیخ حمزه عرض کردند که دعا فرمایند
تا در چاه آب زیاده شود شیخ حمزه بمجرد استماع این ماجرا برخاسته بر سر چاه رفت دیگ
خشت بر داشته بجذبه تمام درون چاه انداخت وبآواز بلند فرمود که ای چاه ترا ملک آدم

برای آب کنده بود توجرا آب عیدهی میگویند از آن روز تا هنوز آب آنچاه کم نشود
و مقبره ایشان در شهر لکهنو در جوار مزار حضرت ملک آدم کاکر است ذکر چهاردهم آن
آن مظهر انوار الهی و آن منبع فیض نامتناهی شیخ نیکنام وقت و اوی بسیار متعبد و پرهیزگار
بودی نقل است که پسر ایشان را هوس آموختن کیمیا در سر افتاده و این سخن برفته تا
بسمع علیه شیخ نیکنام رسید فرمودند که ای پسر شنیده ایم که حالا خیال کیمیا داری بیاد
که بتو کیمیا و بیاموزیم برو پاره گاه سبز بیار آن پسر گاه سبز آورد فی الحال بدست مبارک
خود مالیده و بر پارچه آهنین سایید طلای سرخ شده بود فرمودند ای پسر کیمیا و نظر مردان است
ذکر پانزدهم آن خاصان درگاه و برگزیدگان بارگاه نه تن مردان خدا تعالی کاکر
نفوزئی در ریاضت و عبادت عمری بسر برده بودند روزی مردمان قریه ظاهر شد
ایشان فرمودند اگر میخواهید که حقیقت مایان بر شمایان ظاهر گردد نه گوسفند و نه
سنطل آهنی بیارید و در هر یک سنطل گوشت یک گوسفند و یکی از مایان در آن سنطل اندازید

تمام شب زیراو

تمام شب زیر او آتش کنید تا حقیقت مایان ظاهر گردد جماعه کرکان آن قریه آنچنان کردند
نه تن را مع نه گوسفند در سنطل آهنی انداخته تمام شب در زیر آن آتش کردند علی الصباح
چون سرپوش از سنطل برداشتند دیدند که ایشان بسلامت از سنطل ها بر آمدند و گوشت
گوسفندان محترق شده بود القصه تمام ساکنان آن نواحی از مردان و زنان و
فرزندان همه بر اقدام ایشان افتادند و عذر تقصیرات خواستند بعد از آن جمله نه
تن کاکر نفوزائی در دروازه حجره بر خود بستند و باواز بلند گفتند که برادران اکنون
بودن مایان خوب نیست که راز مایان بر ملا افتاد و هر کس که نه نان با روغن تر
و با شکر بنام نه تن نفوزئی بچه خوانده بفقرا بدهد هر مشکلی که او را پیش آمده باشد
مایان امداد خواهیم کرد ذکر شانزدهم آن عارف روشن ضمیر و آن سوخته نار تجلی و آن
نواخته درگاه لم یزلی شیخ جمال کاکر در سواد قلعه گوالیر در جوار مزار شیخ بهدین بختیار
در گوشه جنگل حجره داشت و لنگوته بند بود و همیشه چوب سوزان در زیر ران خود میداشت

اگر کسی میپرسیدند که این روش چیست در جواب میفرمودند که دردی داریم و تمام اعضای
خود را سوخته بود نقلست که افغانی ناهنجار بخیال فاسد بادشاهی بجهت تقبل بخدمت
شیخ آمد شیخ جمال از صفای ضمیر خود دریافت فرمود که ای افغان نادان بادشاهی
امر عظیم است این امر را هر کس سزاوار نیست این گفته چند خشت بجانب او انداخت
ذکر هفدهم آن مقبول حضرت یزدانی و آن واقف اسرار سبحانی شیخ الوقت میان
مونانا غیر زاهد و مرتاض بود و گاهی بی فکر و ذکر باری تعالی نبود نقل است شخصی را آهو
گم گشته بود هر چند تلاش نمود نیافت بدین نیت که گم کرده خود را دریابد بخدمت حضرت
مونا آمده ظاهر کرد شیخ مونا سر از مراقبه برداشته گم کرده او را نشان داد و فرمود که من بعد
ازین نوع سهل کار را امتحان فقیر خوب نیست ذکر هجدهم آن غریق بحر وحدت و آن نهنگ
دریای صمدیت شیخ عیسی مشوانی وطن شریف شیخ عیسی مشوانی موضع واهله و در زمیندار
آنجا و حکم ایشان جاری بود و هر چه میرسید بخرج فی سبیل الله میرفت عیسی شراب خورست بر جنید

جناب شهنشاهی

شهنشاهی بر طریقه شریعت راسخ قدم اما از نام فقرا اغماض فرمود روزی ملا
یان ظاهر پرست جمع شده بخدمت بادشاه احوال شیخ عیسی را بر زشتی
ظاهر نمودند بنابران یکی از معتمدان بارگاه را حکم شد که احوال شیخ عیسی
بواقعی تحقیق نموده بعرض رساند آن شخص بموجب حکم بادشاه نزد شیخ عیسی آمده
دید که صراحی و پیاله در پیش حضرت عیسی نهاده است و گاه گاه از آن صراحی پیاله
پر کرده میخورند آن شخص پرسید که یا شیخ عیسی درین صراحی چیست شیخ عیسی فرمود آنچه
درین صراحی است شما هم بخورید آن شخص چون صراحی بدست گرفته سرنگون کرد شیر سفید
مصفا از صراحی بر آمد بعد از آن مرخص شده بحضور آمده این حقیقت بخدمت
پایه سریر جهانداری رسانید نقل است که میان شیخ عیسی در توحید باری تعالی شعر بزبان
پشتو و فارسی و هندی گفته چنانچه معراجیت یادگار از اشعار شریف حضرت عیسی
رحمت الله علیه مرقوم قلم میگردد بجبل کاکری بجبل الکاکری عجب بسوم کلمه خوار گری

نقادری بصفت کلمه نور کلمه نارگزی ای عیسی حیران دی په پس صفت کلمه یار اغیار گری

از پارسی یک بیت اشوالیشان نوشته دبرین الاکتفا دیدی خوش عالمیست عالمی مستی

فدای مستان انرا که نیست مستی ازا هیچ مستان از هندی شعر حضرت عیسی است

دبرین الاکتفا نمودی ای کلم ازلی جو کهاکه ای اوس کارن یکی دو که ای کهر سبهی ده دیسے دام

جوکه لکهی تیری نام جو تول کرسی بهی یقین کامل هوسی تیرا دین ای عیسی سن میری سکه

جوابنا اوس دهر که ذکر مجذوات عارفه طایفه افاغنه که کوی بلاغت دخوارق عا

دات از صفه روزکار ربوده اند اگرچه طول تعداد آن بهترین زنان آمعصومه اقدام مینماید

ذکر عصمت مآب عفت قباب بی بی دویه بنت شیخ سلیمان دانا خواهر حضرت شیخ

یحی کبیر که بریکه رابوه وقت خود بوده‌اند بدانکه هر چند قبایل افاغنه بکثرت دحمیت اتصاف دارند

لا بزرگی شرافت و مردمی قبایل ان زمان در جهان پدیدار میکرد که نبی مرسل دیاباد

شاه ازان قبایل به تیغ جهان بخش در جهان سر برآورد چون از طایفه افاغنه نبوت د سلطنت

معدوم کشت

[illegible]

معدوم کشت بنابران سلاطین روزکار نسل افاغنه را بدیوان ملحق ساخته دنیز جها

نیان از ولایت وکرامت افاغنه را بیکانکی بیکانه چون سلطان بهلول برتخت فروری

جلوس نمود بنده خدا ننا خانجهان خرمندان جهاندیده بکرد جهان فرستاده احوال مجاهدان

مضمار دین ودولت بتحقیق ساخته کتاب مرتب نمود لهذا هرکه افغان صحیح النسب و از تیغ بهره دارد شده

از خواندن این کتاب دلش بفرهنک سالاری دوانش ایزد روشن و منور خواهد شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بیان تعداد سلسله افاغنه که حق تعالی از کرم عمیم خود بلی قیس که از حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بخطاب عبدالرشید پتهان سرافراز کشت سی و چهار واسطه با فغنه بن ارمیا وسی و هفت

واسطه بملک طالوت و چهل و دو واسطه بمهتر یعقوب علیه السلام و چهل و پنج بهفت بحضرت

ابراهیم خلیل الله و لطفت و سته واسطه بحضرت آدم صفی الله میرسد چنانچه شجره انساب ایشان

مفصلاً دراوایل کتاب مرقوم کردانیده چون عبدالرشید پتهان از مکه و مدینه از خدمت

حضور حضرت رسول اکرم علیه السلام بابرکات مرخص شده بوطن مالوف رسید

الله تعالی بفضل خویش سه پسر کرامت فرمود سربنی بیتن غرغشت و از هر یکی اولاد و اسباط

بسیار بظهور آمد بقول صحیح مجموع وجمله سیصد نود و پنج طایفه است سربن یکصد و پنج

خیل بتنی با متی هفتاد و هفت خیل از انجمله حضرت بتنی بیست و پنج خیل و بی بی متی

پنجاه دو خیل غرغشت نود و پنج خیل وکرانی یکصد و بیست پنج خیل است که به پتهان

شهرت دارد و بسه فصل مسطور میکردد فصل اول در ذکر اولاد سربنی فصل دویم در

ذکر اولاد حضرت بتنی فصل سیوم در ذکر اولاد غرغشتی وکرانی فصل اول ذکر اولاد

سربنی ولد عبدالرشید پتهان را دو پسر کرامت فرمود شرخبون و خرشبون و شرف

الدین و خیرالدین لقب داشتند الغرض ذکر اولاد شیخ شرخبون ازوی پنج پسر بوجود آمد

شیرانی ترین میانه بریچ وارسپر پسر امرین نیز میکویند چون امرین چندان شهرت

نیافت وارسپ صاحب جاه و دولت شد نام برآورد ذکر اولاد شیرانی بدانکه شیرانی

دختر زاده کاکر است

دختر زاده کاکر است چون بسن رشد و تمیز رسید مادرش ودیعت حیات سپرد

و پدرش زنی دیکر بخواست وازوی فرزندان دیکر متولد شدند شیرانی خواست که اسم

ملکی بروی مقرر باشد ترین که فرزند کلان این زن بود مانع آمد ازین رهکذر شیرانی از پدر

و برادران رنجیده پیغام بجانب کاکر که جد مادری او بود آدم فرستاکه من دراینجا زار زارم

مرا آمده ببرید کاکر بمجرد استماع این اخبار با جمعی از فرزندان و خویشان خود بخانه شرخبون

آمده کفت که شما شیرانی را بما واکذارند که همراه فرزندان تربیت خواهد یافت شرخبون بر نیلکار

راضی نمیشد چون مبالغه از حد کذشت ودانستند که شیرانی نیز بر رفتن مجد است ترین نیز از شفقت

و پدر را کفت بکذارید تا شیرانی همراه کاکر برود اگر یک شیرانی نخواهد بود چه خواهد شد بعده

کاکر شیرانی را بوطن خود آورده در تربیت و پرورش سعی بلیغ نمود درینصورت خویشان

واقربا بکاکر کفتند این رنج و محنت که در حق تربیت شیرانی میبری همه ضایع خواهد شد زیرا که

چون شیرانی مرشد و کمال خواهد رسید بقبیله پدر خود رفته سربنی خواهد کوباید بعد ازان

شیرانی گفت من با خدا تعالی عهد کرده ایم تا که زنده باشیم خود را غرغشتی بگویانم و فرزندانم را نیز قدغن و تاکید خواهم نمود که من بعد هیچکس خود را سربنی نخواهد گویانید و این سخن را بعهد و پیمان برای نسلی موکد ساخته خود را داخل غرغشتی ساخت الله تعالی شیرانی را یک فرزند کرامت فرمود و او را جار نام نهاد از جار سه پسر بوجود آمد ذکر اولاد جار ولد شیرانی ودم جلوانی هریپال ودم ولد جار را چهار پسر عنایت شد عمر سیدانی میانی و جلوانی ولد جار را هفت پسر عنایت شد سلار دردت خیل اسندزی دهیار کونکری بلیچ خیل و عمر ولد ودم را نیز هفت پسر رحمت شد اول اشترانی که او را متوریانی گویند دیگر کیبزی و نیز گویند که پسر خوانده است یعقوب جیهن سنجره ابوالفرد ناهین جمیم و از جیم ولد عمر هفت پسر بوجود آمد شهمیر دولت خیل سن خیل بوبا خیل لندعر موسی خیل بنیازون و بنیاجون نیز میگویند ذکر اولاد بابر الله تعالی بابر ولد ودم را دو پسر عنایت فرمود انجر و سنجر و از سنجر ولد بابر پنج پسر بوجود آمد مسعود خیل غوریا خیل ابراهیم خیل

اسمعیل خیل

اسمعیل خیل یعقوب خیل ذکر شریف اولاد ترین ولد شرخبون الله تعالی ترین را سه پسر مرحمت فرمود تور و اسپین اودل ذکر اولاد تور و از تور چهار پسر بوجود آمد ملمونی کندری سکی بابو ملمونی را الله تعالی شش پسر کرامت فرمود مندی زئی منکل زئی نیکجنانی منازی ترل زئی ناردن و ناردن ولد ملمونی این تور را نه پسر الله تعالی مرحمت فرمود تورزی ملکیار اسمعیل زئی بادوزئی صیدزئی یعقوب زئی ابابکر زئی کربلا پسر خوانده است سید جمال پسر خوانده نقل است ناردن ولد ملمونی مفلس و بینوا بود یک دختر و یک اسپ و یک بز داشت و خود همیشه بشکار میرفت و صیدی آورده اوقات خود بدان صرف میکرد روزی بطریق معهود بشکار رفته بود که چهار تن اولیاء الله بخانه ناردن رسیدند و یک کودکی نیز همراه داشتند که آثار بزرگی از ناصیه او هویدا بود زوجه ناردن عورتی صاحب فراست بود لوازم احترام آن اولیاء الله بجا آورده آن بز را بنظر بزرگان آورده عذر اخلاص خواست که در بساط

همین یک بز است درویشان از حسن سلوک آن صالحه بغایت راضی و شاکر شدند و آن بز را ذبح نموده کباب ساخته خوردند درین اثناء ناردن از شکار معاودت نموده بخانه آمد و تواضع و خدمتکاری درویشان را زیاده از صالحه بجا آورد چون رخصت خواستند ناردن دختر و اسپ خود را بنظر مردان خدا تعالی آورده التماس نمود که در بساط من همین است و دو چیز است این را قبول فرمایند و آن بزرگان برهمت ناردن تحسین و آفرین گفته دعاء کردند و گفتند که سبحانه تبارک و تعالی هفت پسر از آن صالحه بتو ارزانی خواهد فرمود و این کودک سید جمال نام والد سیدزاده نجیب است ترا بفرزندی مبارک باد و یک طفل دیگر نیز و خسته زیر فلان درخت افتاده است کربلا نام سیدزاده اصیل است او را نیز برداشته بیار انشاء الله ترا دولت و اولاد بسیار خواهد شد و در طایفه تورترین بیش از همه صاحب حس خواهی شد این گفته رخصت شدند ناردن آن طفل کربلا نام از آن جنگل آورد از آن روز ناردن را دولت مساعد و طالع یارگشت هفت پسر از آن صالحه متولد شدند اری سخن مردان

جانداد

جانداد و اسم هر هفت پسر بالا مسطور شد ذکر اولاد ابابکر چنانکه ابابکر ولد ناردن را چهار پسر عنایت شد احمد هیکل خان هدیا و پیران و اولاد سید جمال سیدزئی و اولاد کربلا را کربلا میگویند و سکی پسر تور را دو پسر رحمت شد کوک بادهی ذکر اولاد اسپین الله تعالی اسپین ولد تور را چهار پسر عنایت شد ددیر سلیمان جام اوچی ذکر اولاد اودل الله تعالی اودل ولد ترین را سه پسر کرامت فرمود بارک بوبکل علی ذکر و بیان اولاد میانه ولد شرخبون حق تعالی میانه را سیزده پسر کرامت فرمود چنانچه دوازده صلبی و یک پسر باسم غرشین سیدزاده که بفرزندی پرورده و تربیت کرده بود غورنی قورنی ملهی لت سلاح جوت اشکون لوانی رهوانی ترغ جعفر سوست غرشین و اشکون ولد میانه را شش پسر داده است سور و سمر کیک مرغی زورا بیس ذکر اولاد بریج الله تعالی بریج ولد شرخبون را دو پسر عنایت شد داود و حسین داود ولد بریج را شش پسر بوجود آمد شیخ ثابت ملهی ارکی

ببل زیی جوبان زیی شنکرزیی سبوک زیی وحسین ولد بریج را پنج پسر بوجود آمد

بابک زیی بسازیی زکوزیی مندوزیی داودزیی ذکر اولاد خرشبون الله تعالی خرشبون

ولد سربنی راسه پسر مرحمت فرمود کند جند کاسی وکند ولد خرشبون را دو پسر رحمت

فرمود غورا وشیخا که در اصطلاح عوی وخشی میکویند دو لتیار خلیل متوزیی

غورا پنج پسر کرامت شد

زیرانه دجکن و دولتیار ولد غورا را دو پسر بوجود آمد مهمند داودزیی ومهمند ولد

دولتیار ابن غورا را حق تعالی یازده پسر کرامت فرمود یعقوب کالا حسن ملهی

عمر سندو موسی مهیار کوکی مدایی سه پسر از عصمت مآب بی بی ودیه خواهر حضرت

ملهی قتال تولد شده و دو پسر لا ولد رفتند ومهیار ولد دولتیار را الله تعالی چهار پسر عنایت

فرمود ابیوزیی رجر دولت شه یوسف و داودزیی ولد دولتیار را سه پسر بوجود

آمد مامور یوسف مندکی و مامور ولد داودزیی را حق تعالی هفت پسر کرامت فرمود

علی زیی وبیبی زیی باکل زیی سیدزیی بایزید خیل یونس خیل محمد خیل تاجو خیل

دیوسف زای

دیوسف ولد داودزیی را دو پسر شد وفا صفاو ومندکی ولد داودزیی را سه پسر مرحمت شد

حسین نیکو بابو نغفلت که مندکی دو زن داشت حسین از یکه ماد ربود ونیکو وبابو

از یکه ماد ربودند چون مندکی فوت شد میراث بدست حسین افتاد ازین رهگذر نیکو

وبابو با حسین بشیوه عداوت وسرارت پیش گرفتند وخواستند که حسین را بکشند و از

این واقعه خبردار بود نیکو وبابو شمشیرها تیز کرده نصف شب بر خوابگاه حسین بقصد کشتن رسیده

چند شمشیر بر لیته خواب او انداختند حسین از غدر اینها آگاهی یافته جائی دیگر خوابیده بود علی

الصباح چون حسین را زنده یافتند نیکو بجانب هندوستان و بابو بطرف دیگر بدر رفت

وحسین در وطن بحال ماند خلیل ولد غورا هشت پسر داشت ساکه بارو ترل متی زاکی

تورزیی افوزیی الکازیی سلازیی وشیخا ولد کند چهار پسر داشت ترکلانی گگیانی

عمر یوسف زیی و گگیانی ولد شیخا و یک پسر بوجود آمد او را مندر مندر نام نهاده اند و دختر

عم خود یوسف زیی بخواست وازین رهگذر در وطن یوسف زیی مسکن ساخت بنابران او را نیز

یوسف زیی میکویند واز یوسف زیی چهار پسر بوجود آمد و هر چهار داخل قطب شده

بمرتبه ولایت رسیدند منور حنذر رجر ماموو از منور ولد مندر سه پسر بوجود آمد

کمال آبا اتمان واز اتمان ولد منور نیز چهار پسر بوجود آمد سدو آکا کبا تمکی واز

مندو ولد اتمان شش پسر بوجود آمد بهزاد حفر ابا محمد عمر میراحمد واز بهزاد دو

پسر بوجود آمد تکی فرا واز فرا ولد بهزاد یک پسر شجاع بوجود آمد که او را خان کجو هم میگفتند

و در قوم یوسف زیی که نه لکه نیزه میکویند همه مطیع و فرمان بردار او بودند و کویند حضرت

مهتر خضر را نیز یافته بود ذکر در بیان اولاد جند ولد خرشبون حق تعالی جند را پنج پسر کرامت

فرمود خونبکی تکبی زیی کتانی نوحی محمدزیی و خونبکی ولد جند را الله تعالی شش پسر عنایت

فرمود شکریانی سلهاک کزلانی زرانی تبکزیی عمرزیی وشوریانی ولد خونبکی

را شش پسر بوجود آمد وتوزیی حسین اجر اربب بهدین ابراهیم وتو ولد شیوریانی

را یک پسر کرامت شد واو را جول زیی میکویند که بنا بر او بر مسند صاحب سجادگی شیخ

دتو قایم مقام

دتو قایم مقام ومقرر اند وکتانی ولد جند را دو پسر عنایت شد عیسی عمر وعیسی ولد کتانی

سه پسر داشت موسی حنذر سهیل و عمر ولد کتانی را دو پسر بوجود آمد الازیی ملازیی

و نوحی ولد جند را پنج پسر بوجود آمد متهزیی امی زیی باجوزیی منصورزیی جلل زیی

ذکر در بیان اولاد کاشی الله تعالی کاشی ولد خرشبون را دوازده پسر کرامت فرمود

محمدزیی الوزیی زمرانی شنواری کنبتر سالیا کوبهار و ساه زیی موسیلینه سلت

سیروان فصل دویم در ذکر تعداد و بیان شرح اولاد حضرت غوث العالم شیخ المشایخ حضرت

بتنی ولد عبدالرشید پتهان از بسیاری طاعت و ریاضت وسیاحی ربع مسکون بمنزلت

غوثیت رسیده جناب مرتضوی و بسیاری از صحابه کرام و مهتر خضر را نیز دریافته بود

بنابران او را حضرت بیت میگفتند ایزد تعالی حضرت بیت را سه پسر و یک دختر مرحمت فرمود

حضرت اسمعیل اشون کجین وحضرت اسمعیل پسر کلان خود را به برادر خود

سربنی داد که سربنی بمن مقدم اسمعیل از خواری و منزلت اقدس هامی یافته جهت

فصل دوم

واولاد اسباط یافت چنانچه بالا مسطور شد وجه تسمیه انکه چون سربنی برادر کلان حضرت بتنی
مفلس و بینوا و از هیچ ممر وجه معیشت نداشت و با وجه آن از سعادت اولاد و اسباط
نیز محروم بود و پیوسته درین دو آرزوی که مدار عالم باین هر چیز وابسته است خواهان و
جویان بود روزی سربنی بخدمت حضرت بتنی آمده عرض نمود که برادر دعای تو در باب خلایق
مستجاب است درحق من نیز دعا و استمداد فرمای که از توجه باطنی شما از تنگی معاش رهایی
یافته سعادتمندی اولاد نیز نصیب گردد حضرت بتنی فرمود یک پسر مرا همراه خود ببر و بفرزندی
پرورش کن که بیمن قدم او اولاد و اسباط و مال و منال که لوازمه دولت است چندان خواهد شد
که در تحریر و تقریر نگنجد بعده کجین پسر خورد خود را بسربنی داد سربنی کجین را همراه گرفته جانب ماوای
خود روان شد کجین از میانه راه فرصت یافته گریخته آمد و سربنی نیز تعاقب نموده باز بخانه حضرت
بتنی آمده حقیقت را بخدمت برادر معروض داشت کجین اندرون خانه رفته بمادر چسپیده و زار زار
و ابتهال پیش گرفت و بهمراهی عمو راضی نشد بعده اسمعیل پسر کلان حضرت بتنی گفت که کجین حدود سبت

بچگونه بردد

چگونه بردها اگر حضرت پدرم بفرمایند من همراه عموی خود سربنی برویم حضرت بتنی این معنی
پسند نموده اسمعیل را بسربنی مرحمت فرمود که از یمن قدوم شیخ اسمعیل است اولاد و اسباط
و دولت چندان در خانه سربنی بظهور آمد که تا قیامت کم نخواهد شد و این همون شیخ اسمعیل سربنی
که در سر حلقه اولیاء سربنی اسم الشان [illegible] از کمال زهد و ریاضت شاقه بمرتبه ولایت
و غوثیت رسیده پنجاه گوسفند هر روز بتبیغ بر سید و بجنگل میرفت و کلاه و پاچه و پوست گوسفند
جمع کرده نگاه میداشتند علی الصباح چوبان می آمد و همه را زنده میبافت و بجا میاندند میرد
و این طرفه تماشا تا حیات شیخ اسمعیل جاری بود و اولاد بانوی جهان دختر حضرت بتنی را
که بی بی متو نام داشت آن را متی میگویند در ضمن اولاد اولاد بیرا نرا بیان مینماید اشیون
کجین حق تعالی اشیون ولد بتنی را شش پسر کرامت فرمود ابراهیم مزیانی ورغاری غزدل
شیخی کزنول و ابراهیم ولد اشیول را دو پسر شد یکی صلبی که او را روتانی نامی بود و دیگر سید
زاده را بفرزندی کلان کرده بود و او را کوتی نام نهاده و روتانی ولد ابراهیم را دو پسر

بوجود آمد اوکریا بهمن و اوکری ولد روتانی را سه پسر بوجود آمد بالمبر شهمیر
بهند و بهتد ولد اوکریا را پنج پسر بوجود آمد یوسف لنگر ابوالفراح تنکر لانی
باغی و مزیانی ولد اشیول را نیز دو پسر شد جاکی و مر و جاکی ولد مزیانی را شش پسر
کرامت شد نیازی برین بنور خاکی شعانی هدانی و مر ولد مزیانی را هفت پسر
بوجود آمد شاه ملک تاجوجنی ملاخیل بایی خیل سیکری رم دیو و غزول ولد اشیون
را ایزد تعالی شش پسر عنایت و کرامت فرمود بیتی ورکی ورکنی تایب خیل غوری پای
ادرک زی و کجین ولد حضرت بتنی را سه پسر بوجود آمد کیو بنگلی و دری و سه خانه
زاد را بفرزندی کلان کرده بودند چنانچه تتا بدها کنا و ازین سه خانه زاد تتا داخل اولاد
قوم کیو شد و بدها را دری جانب خود کشید و کنا داخل اولاد بنگلی شد در ذکر بیان اولاد
ملکه جهان بی بی متی بنت شیخ المشایخ حضرت بتنی الخ به تحقیق و تفتیش پیوسته مرقوم در بیان بی بی متو
میگردد که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی سپه سالار

خود بالشکری

خود با لشکری کثیر جهت تسخیر ولایت غورستان تعین نمود چون حجاج با افواج
بدیار غورستان رسید فی الجمله بعد جنگهاء شدید تفرقه در ان ملک واقع شد و در انضمن
جوانی از امیرزادهاء کان غور شاه حسین نام بنا بر فترات ایام و حوادث روزگار و
رنجش اقارب از وطن مالوف غربت سفر اختیار نموده اتفاقا در قبیله حضرت
بتنی رسید سعادت قدمبوس حاصل نمود و نسب او برین وجه اراد نموده شاه حسین
ابن شاه معزالدین ابن سلطان بهرام که فرمانروای غور بود و در زمان خلافت امیر
المومنین مرتضی علی منشور حکومت غورستان بخط انور آنحضرت بنام خود آورده بود
سلطان بهرام دو پسر داشت پسر کلان شاه جلال الدین نام داشت که سلسله نسب محمد
سوری که جد سیوم سلطان معزالدین بن سام غوری که در هندوستان بسلطان شهاب
الدین اشتهار دارد و در هندوستان اسلام از و شایع شد زیرا که راجه پتهورا بادشاه
هندوستان را با لکها کفار او کشته و از شاهان اسلامیه که در دهلی خطبه و سکه بنام خود رواج داد

اول اوست وقلعه سیالکوت نیز از بناهای اوست چنانچه پسر خورد سلطان شهاب

الدین سلطان بهرام نام داشت وجمال حسن نیز میگفتند که جد شاه حسین باشد امور

سلطنت در خاندان پسر بزرگ بود ونسب سلاطین غور بضحاک مرواش برادرزاده

عاد بن ارم بن سام بن حضرت نوح منتهی میشود بر مثل جمشید پادشاه غالب آمده بر تخت

فارس تا هزار سال متمکن ومستقر گشت وربع مسکون را بضرب شمشیر مسخر ساخته باد

شاه هفت اقلیم شد ذکر نسب سلاطین غور را مورخان برینوجه ایراد مینمایند شاه حسین

بن شاه معزالدین بن سلطان بهرام بن فریدون بن بهمن بن سلطان اقبال بن طغرل بن

بن جمشید بن بهمن بن افراسیاب بن طهماسب بن فریدون رشید بن اسفندیار

بن طغفر تکین بن داراب بن هیتال بن تور بن سکندر بن تناسب بن خسرو بن منذر

بن اتشاب بن کاوس بن زهراب بن کوورین فرامان بن سلامان بن جمشید

بن مره متر بن قباد بن بهرام بن تناسب بن لوح بن فربیزر بن اذروشت بن ارسلان

بن ضحاک ماران

بن ضحاک ماران بن مرواش بن اس بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام حاصل کلام

انکه فریدون بر ضحاک غلبه یافت حکم قتل باولاد او فرمود اولاد ضحاک چون از دست

ظلم فریدون خلاصی ندیدند از اصطخر فارس فرار نموده بجانب کوهستان غور پناه بردند

وانجا متوطن شدند وبیش از ان دران دیار چندان ابادانی نبود اما در نواحی آن قبایل

متفرق از بنی افغنه وبنی اصف آباد بودند باز چون خبر جمعیت اولاد ضحاک در کوهستان غور

بفریدون رسید تور نام پسر خود که پدر وجد تورانیان است بر سر اولاد ضحاک در کوهستان

غور تعین فرمود لیکن تور کاری از پیش نبرد غوریان وافاغنه متفق شده با تور جنگ

صعب نموده شکست دادند ودر زمان سلطنت عبدالملک چون حجاج تمامی سپاه روم

وایران بر اولاد ضحاک آورد بعد محاربات شدید بصلح قرار یافت کمال الدین محمود پسر

کمال الدین حسن را ابدار السلطنت بحضور عبدالملک فرستاده اند واز ما بقیه مردم اکثر متفرق

شدند از غورستان شاه معزالدین پدر شاه حسین بنا بر تفرقه خاطر متوجه بیت الحرام شد و شاه حسین

مرافقت وموافقت پدر از دست داده تنها وپریشان احوال بقریه وطن حضرت شیخ

رسید بعد حصول شرف ملازمت چون آثار نجابت وسعادت مندی از ناصیه شاه حسین

هویدا بود بنابران حضرت شیخ بفرزندی پذیرفت وتربیت وپرورش برحمت خود واجب

فرمود پدرانه وارسلوک بشاه حسین میفرمود وخود حضرت شیخ بمعاملات دنیوی هرگز

نمی پرداخت پیوسته در عبادت وریاضت وذکر وفکر باریتعالی اشتغال داشت ومستغرق بود

میبود تا انکه جمیع کاروبار بصلاح ومصوابدید شاه حسین قرار ومدار گرفت چون امری از پرده

غیب آشکارا شدنی بود شاه حسین بمقتضای بشریت وتقدیر با صبیه حضرت شیخ که

متو نام داشت الفتی پیدا شد رفته رفته کار بجائی رسید که با رضای پدر ومادر باب

قبول یکدیگر سلسله مواصلت درست کردند تا انکه بعد از چند گاه آثار حمل بظهور آمد وسر راز

اخفا درگذشت چون والده متو ازین معامله واقف شد زبان ملامت بماجرا خود گشاد چون

سر رشته کار از دست رفته بود بجز فکر راحل چاره ندید صورت واقعه بسمع علیه شیخ شیخ رسانید

دگفت شیخ

وگفت پیش از انکه این راز آشکارا شود وبگوش اقارب رسد الغیب آن است این دختر را

بعقد این جوان درآریم چون شیخ شیخ از اسرار آسمان واقف بود که هرکرا دولت عظمای

ومراتب کبرا عنایت میفرمایند او را داغ برکفل وپیشانی مینهند وغلام وبنده خاص

خود میسازند بنابران اختیار کار بدست والده بی بی متو سپرد وبعده الفصاله از شاه

حسین اصل ونسل استفسار نمود شاه حسین گفت اباء واجداد من در ولایت

غور اشراف وحاکم اند اگر شما را باور نمیشود کسی اعتماد خود را فرستاده تحقیق انیقنی نمایند

در بیان کاغ سرودی

آن عفیفه این سخن بخدمت شیخ شیخ بعرض رسانید کاغ سرودی را معه مکتوب شاه حسین

بولایت غورستان فرستاده تا حقیقت اصالت ونجابت او را کماهی تحقیق نموده

بیاید کاغ سرودی درانجا رسیده کیفیت حسب ونسب او را چنانچه باید تفتیش نموده باز آمد

اول نزد شاه حسین رسیده گفت که شرافت ترا تحقیق کرده ام اظهر من الشمس است اما

بشرطی ظاهر خواهم نمود که التماس مرا نیز قبول نمایی شاه حسین اجابت بعد وپیمان مؤکد ساخت

بعده کاغ سرودی گفت حاجت من آنست که صبیه مرا که مهی نام دارد نیز در عقد خود
در آری شاه حسین قبول کرد بعد ازان کاغ سرودی بخدمت حضرت بتنی حقیقت
بخابت شاه حسین معروض داشت بعد ازان حضرت شیخ الاسلام شیخ بتنی
بمباعث سعد عقد ملکه جهان بی بی متو با شاه حسین بستند و بعد از مدت مهی مادر
حباله نکاح در آورد القصه در ایام معدود از بی بی متو فرزند سعادتمند بوجود آمد
چون پیر قبل از نکاح بدزدی حاصل شده بود بنابران آن اقبالمند را غلزی نام نهادند
بزبان پشتو غل دزد را میگویند و زی زائیدن را میگویند یعنی بدزدی پیدا شده است
فی الجمله بعده از مهی سروانی تولد یافت بعد ازان از بطن صاحبه جهان متو فرزند صاحب
فرد دیگر پیدا شد او را ابراهیم نام نهاد و بعد ازان نام ابراهیم بلودی در جهان شهرت یافت
وجه تسمیه لودی در ذکر خوارق عادات حضرت شیخ مشروحا نوشته شده اکنون مطلب
القصه اجمال نیز نوشته میشود گویند سالی بالای کوه که وطن حضرت بتنی بود برف و باران بسیار شد

حضرت با اهل

حضرت با اهل و عیال بپایان کوه رفته ساکن شدند بعد چهار ماه چون موسم برف
باران منقضی شد باز حضرت بجای قدیم معاودت فرموده بجا در بی بی متو فرمودند
چون خوردان از راه دور رسیده اند گرسنه باشند نانها پخته بحضور من بیارید که امروز
خود قسمت نمایم و بدانم که ازین فرزندان کدام در جهان سر خواهد بر آورد زوجه
حضرت بتنی گفت که مردم هنوز قرار نگرفته و آتش نشده حضرت فرمود بسم الله
گفته از دیگدان قدیم آتش بر آر والده بی بی متو دست بطبخ قدیم برد بعد چهار ماه
آتش تابان بر آمد و چون نان اولین پخته شد ابراهیم از زدی جلدی و چابکی آنرا
برداشته پیش شیخ الاسلام حضرت بتنی آورد آن زمان از زبان قضا ترجمان
حضرت بتنی بر آمد که ابراهیم لودی یعنی بزبان پشتو لوی کلان را میگویند و عقب او غلزی
دویده رسید حضرت شیخ بتنی آن نان بهر دو قسمت کرده داد و فرمود که برادران
دیگر را نیز ازین نان بدست خود قسمت بدهید و سلطنت اول بلودی بعد ازان بغلزی

خواهد شد القصه چون شاه حسین از قبیله افاغنه نبود بنابران اولاد باسم متی
در جهان شهرت یافت و سروانی نیز چون بخدمت بی بی متو پرورش و تربیت
یافت بمتی مشهور شد ذکر در بیان اولاد کرام بی بی متی مرقوم میگردد حق تعالی غلزی را
سه پسر کرامت فرمودند ابراهیم تولر بولر و از ابراهیم ولد غلزی الله تعالی دو پسر صاحب
شوکت پیدا شد حبیب سهاک و از حبیب ولد ابراهیم را حق تعالی سیزده پسر کرامت فرمود
سلیمانخیل علی خیل عمرخیل حمرخیل کاری خیل هروکی درکی جنی دینارخیل ناصرخیل
نیازی خیل و تولر ولد غلزی را الله تعالی سه پسر کرامت فرمود ترکی کجنتو اندر
ذکر در بیان اولاد لودی حق سبحانه تبارک و تعالی بفضل و کرم خویش سه پسر صولت عنایت
فرمودند نیازی سیانی دوتانی که پسر خوانده است و نیازی ولد لودی را نیز سه
پسر بوجود آمد بابی جام خاکو و جام ولد نیازی را هفت پسر بوجود آمد بنداز سنبل
فاتخیل دولت خیل عیسی خیل سرهیل جکی و مرهیل ولد جام را دو پسر شد آهیم و علی

و خاکو

و خاکو ولد نیازی را پنج پسر بوجود آمد عیسی موسی مهیار اسد خذر و عیسی ولد
خاکو را دو پسر شد الاکندی و الا و ولد عیسی نیز دو پسر داشت یکی سود دویم شهر زنک
و سود و ولد الا نیز دو پسر داشت جام سوری و جام ولد سود نیز دو پسر داشت
نیکو بیجن ذکر در بیان اولاد سیانی را الله تعالی دو پسر عنایت فرمود اسمعیل
برنکی و اسمعیل ولد سیانی را سه پسر مکرمت شد سور نوحانی مهبال و سور
ولد اسمعیل را چهار پسر شد یونس بهکی ساد و الا و یونس ولد سور را دو پسر شد
و یک دختر باسم ترکی پسر اول محمودزی دویم نیسی و محمودزی ولد یونس را چهار پسر
داشت داود خیل دولتخیل شادی خیل شبراخیل و داود خیل ولد محمودزی
را نیز چهار پسر شد کوتی بهرام هوتی نوراخیل و شرا ولد محمودزی را یک پسر شد اتمان
نام کردند و اتمان دو زن داشت پسری که از زن کلان بوجود آمد او را محمد نام
نهاد و محمد بن اتمان را حق تعالی سه پسر عنایت فرمود بهاء الدین صدر الدین رکن الدین

و بهاء الدین را یک پسر مرحمت فرمود ابراهیم نام کردند و از ابراهیم نیز یک پسر شد

حسن نام نهاد و حسن را حق تعالی هشت پسر کرامت فرمود و پسر کلان فرید نام

نهاد که ملقب بشیرشاه شد و در سنه نهصد و چهل و شش بر سریر سلطنت داد

رنگ جهانبانی هندوستان جلوس فرمود شیرشاه را بار تعالی دو پسر کرامت فرمود

یکی جلال الدین نام داشت بخطاب حضرت اسلام شاه مخاطب گشت و بعد از

شیرشاه در سنه نهصد و شصت و پنج بر تخت دهلی و سلطنت هندوستان جلوس

فرمود و بعده نظام پسر حسن برادر شیرشاه یک پسر داشت مبارز خان نام که بعد

از فوت اسلام شاه فیروز خان پسر حضرت اسلام شاه را کشته پادشاه هند

و سند شده محمد شاه عادل خطاب خود کرد لیکن در جهان بخطاب عدلی

شهرت یافت ذکر در بیان اولاد لوحانی اول نام او نوح بود رفته رفته

نوحانی اشتهار یافت چنانکه دو زن داشت یکی توری و دوم تیری و نو

راانرتوری

راز توری پنج پسر شد مما میاد تتور بتنج هود و ممارا سه پسر شد لیهن خیل

هدر خیل یعقوب خیل و لیهن ولد ممارا دو پسر شد دولت خیل حسن خیل و

هدر ولد مما را چهار پسر کرامت شد ذکو خیل بورا خیل ابراهیم کودزی

و میاد بن توری را میان خیل میگویند و خواجه عثمان که مدت مدید و سالهای

طویل در ممالک بر تخت سلطنت جلوس داشت میاخیل بود و تتور بن توری

را دو پسر شد اسوب خیل موسی خیل هیبار خان که از امرای عظام سلطان سکندر

لودی حاکم و صوبه دار پتنه و بهار بود و بعد از سلطان سکندر از مخالفت سلطان

ابراهیم در ممالک شرقیه صاحب سکه و خطبه بودند از قبیله موسی خیل بودند و از تیری

که زن دوم نوحانی بود از وی یک پسر شد او را مروت نام نهادند و اولاد او را نیز

مروت میگویند ذکر در بیان اولاد میال ولد اسمعیل زنی داشت بیبی نام

اولاد او را بیبی زی میگویند ذکر در بیان اولاد برنکی حق تعالی برنکی ولد نیازی را

هفت پسر کرامت فرمود عمر دیدی ارند راندی زیتون ترخندی و عمر ولد

برنکی را دو پسر کرامت فرمود اسحاق سرک و اسحاق ولد عمر را نیز دو پسر شد

ملک شاهو ملک یوسف و ملک شاهو ولد اسحاق را نیز دو پسر شد یحیی احمد

و احمد ولد ملک شاهو را سه پسر شد ملک بهرام ملک محمود موجی و ملک بهرام

ولد احمد را الله تعالی و پسر عنایت فرمود آلا کالا و کالا برگزیده الله را دو پسر مرحمت

شد بهلول محمد و بهلول که عاقبت سلطان بهلول مخاطب شده با فرزندان و نبایر تا

هشتاد و سال بر اورنگ و تخت جهانداری جلوس و استقرار داشتند و پادشاهی هندو

ستان کردند و یوسف ولد اسحاق دو زن داشت یکی دختر کاکر آشو نام و دیگری

دختر جام نیازی و یوسف را از آشو سه پسر مرحمت شد جیرو انجی مانی و از جیرو

یک پسر شد ملک احد نام که عاقبت در هندوستان بشمشیر نام برآورد و بنواب خانجهان

ملقب گشته مصنف این تواریخ است داجی و مانی نیز بهندوستان رفته در قصبه رودپر

متصل سرهند

متصل سرهند بر لب دریای لودیانه متوطن اند و از دختر جام بنت نیازی سه پسر بو

جود آمد لنتو تاج الدین ملک بیو و از ملک بیو چهار پسر شد بهدین علاء الدین

سمو غوری و از سمو نیز چهار شد میر علی نکردین و دو پسر از زن ملتانی بوجود

آمد و از دولتخل و از فیروز شه دو پسر بوجود آمد محمد خان تتار خان اولاد محمد خان

محمد خانی گویند و اولاد تتار خان را تتار خانی میگویند و اولاد ملک بیو را بابی خیل

میگویند ذکر در بیان اولاد سرک ولد عمر را دو پسر شد تور سور و تور ولد سرک

را دو پسر شد توجی محمود زئی و توجی ولد تور را سه پسر شد احمد خیل گدای سنبه خیل

و سور ولد سرک را چهار پسر شد حسن زی اسحاق زی ابو سعید خیل سعید زئی و حسن

ولد سور را یک پسر شد شیخ زی و ابو سعید ولد سور را نیز یک پسر شد موسی زی میگویند

و محمود ولد لور دو پسر داشت دمریا خیل الف خیل ذکر در بیان اولاد سروانی و سروانی ذکر در بیان اولاد سروانی

را الله تعالی سه پسر کرامت فرمود سنی سرپال بلی و سنی ولد سروانی را پنج پسر شد ابو الفتح

ابیک بوبک حسن تریا و هربارا هریاخیل میکویند و اولاد حسن را حسن خیل میکویند

و بروایتی هرور را هریاخیل کویند و ابوالفتح ولد سنی را سه پسر شد یونس سهیا

سریر و یونس ولد ابوالفتح را دو پسر شد یوسف متاه و یوسف ولد یونس را

نیز دو پسر شد اسمعیل اجاء و اسمعیل را پنج پسر شد بوزی مجازی هرو استوزی و سام

را سه پسر شد الک کدای و سهیاء و ولد ابوالفتح یک پسر داشت باسم خضر و خضر را

شش پسر بود اصلی چهار و وصلی دو اسوت بنج جنازی زکوزی رستم ناهرزی ذکر

اولاد ~~سریر ولد ابوالفتح~~ ذکر اولاد سربال ولد سروانی را سه پسر شد جنوی احمد سوری

و سوری ولد سربال را سه پسر شد گکیور سهیا هست و ککور را شش پسر شد سید و

بوتی ابراهیم الوت سنکست مولانا و ابراهیم ولد ککیور را سه پسر شد محمود ماروی

کردی و محمود ولد ابراهیم را یک پسر شد باسم موسی و موسی را چهار پسر شد اجو اکو

احمد جانمرد و جوانمرد را سه پسر شد هدو ممو سلیمان دانا و شیخ سلیمان دانا را سه

پسر شد

[right margin: ... و حسن ... پسر شد ...]

سه پسر شد و یک دختر شیخ محمود حاجی شیخ ملهی قتال شیخ حسن سرمست و عاجز بابا

دویه شیخ ملهی قتال را الله تعالی دو پسر عنایت فرمود شیخ علی شهباز شیخ بایزید و از

و از شیخ علی شهباز یک پسر شد او را احمد زنده پیر میکفتند و از شیخ احمد زنده پیر چهار پسر شد

صدرالدین صدر جهان شاه سکندر خواجه علی شیر که اکنون اولاد شریف ایشان در

مالیر زمیداری دوطن وارند فصل سیوم در بیان ذکر اولاد غرغشتی ولد عبدالرشید شیبان

حق سبحانه و تعالی غرغشتی را سه پسر کرامت فرمود دانی بابی مندو و دانی ولد غرغشتی

را چهار پسر بوجود آمد کاکر ناغر داوی و پنی و کاکر ولد دانی را حق تعالی بیست چهار پسر

عنایت فرمود تغرق جدرام شبراد زنغوزی جرمی سندار کرکر الو فریل حقتی دمر

و سهاین سنه کری لبز تارن محسلین ترغری موسی زی مانی یونس اربی خیل جلال خیل

اخ مکرانی و تغرق ولد کاکر را حق تعالی را چهار پسر عنایت فرمود سران و سنجر نیز

میکویند یونس خیل سالار خیل سعو ندی و سران المقلب سنجر را الله تعالی دوازده پسر

[left margin: در بیان طایفه کاکری]

کرامت فرمود علی خیل اربی خیل بربت خیل کیوی هرمزی اتمان خیل خضر اودل

و علی ولد سران را چهار پسر شد شادوزی میرزی عثورزی پدرزی و شادی

ولد علی را چهار پسر شد شمعون ابراهیم زی شمون و ولد شادو را شش پسر شد ابوسعید

احمدزی کمال زی جلال زی مردان زی رومی زی و از ابوسعید چهار پسر بوجود آمد

عین دین شیخی دین شادی ملک عبدالمالی و ملک عبدالمالی را کالا مالی نیز میکفتند

و عبدالمالی با هر چهار برادر در عهد سلطنت سلطان ابراهیم لودی در هندوستان

آمدند و در قصبه کوهانه طرح اقامت انداخته اند بعد فوت سلطان ابراهیم باز بوطن

قدیم منسوب بوره معاودت نمودند و دیگر هر سه برادر را در قصبه کوهانه متصل

دهلی کذرشته که تا اکنون چه هزار کس در قصبه مذکور حی قایم است و از عین دین دو پسر

بوجود آمد یوسف عثمان و از شیخی دین یک پسر شد ابراهیم نام نهاد و از شادی دو پسر شد

آدم نکدم و از عبدالمالی یک پسر شد عبدالرحمن و از اربی خیل ولد سنجر چهار پسر شد

اتوزی محمدزی

اتوزی محمدزی رجبزی و از کیوی ولد سران چهار پسر شد حسن با سهین شمس ابوبن

شمعون و از جدرام ولد کاکر دو پسر شد ابابکر حسین و از ابابکر ولد جدرام چهار پسر شد

آدم سنام عمر حسی و از حسین ولد جدرام دو پسر شد الیاس سنهیه و از سنهیه ولد

ابابکر سه پسر بوجود آمد یوسف بنی عیسی و از شبراد ولد کاکر چهار پسر شد شادی زی

الکو رزی فاطمه زی اتوزی و از زنغوزی ولد کاکر هشت پسر بوجود آمد شادی خیل باجو

خیل مندی زی مما خیل ممی خیل شنک ذکر در بیان اولاد تارن که سیدزاده را افغانان

تربیت کرده اند الله تعالی تارن را یک پسر کرامت نمود باسم الخبر و از الخبر یک پسر شد او را

خواجه کری نام نهادند و از خواجه کری پنج پسر شد سکالون ادین اسمعیل نور ابراهیم

شجره انساب سید تارن ولد سید ناصر بن علاءالدین بن سید قطب الدین بن سید داود

بن سید احمد بن سید علی رفاعی بن سید حسن بن سید جراد بن علی رضا بن امام موسی کاظم بن

امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت علی کرم الله وجهه

ذکر در بیان اولاد ناغر و از اولاد ناغر ولد دانی ابن غرغشی را الله تعالی

دو پسر عنایت فرمود یونس و مَش و از یونس ولد ناغر شش پسر شد ملکت

خاضو متر و جندر سکنی زندک و از دمَش ولد ناغر چهار پسر شد بهر بند ترک

سلاح عبد الرحمن ذکر در بیان اولاد داوی ولد دانی ابن غرغشی را سه پسر عنایت شد

دمر امر خوندی الملقب بخجندی که سید زاده است چهار پسر شد موسی علی سکندر

بَبیل نقل است که داوی ولد دانی در حیات پدر خود برای خرید اسپان رفته بود

چند مدت دران سفر توقف افتاد اتفاقاً زنی صاحب جمال با کمال عصمت با یک

پسر سید حسن نام از ولایت خجند در رسید داوی آن زن از احوال استفسار

نمود که از کجا آمده و بکجا میروی آن صالحه گفت از خجند می ایم و این پسر من سید زاده است

چون دران دیار قحط واقع شد میخواهم خود را پیش خواهر کلان خود که در شهر ملتان است

سکونت دارد برسانم داوی گفت ای عورت خاطر خود را جمع دار که انشاء الله تعالی

ترا بخواهر تو خواهم

ترا بخواهر تو خواهم رسانید و آن عورت را وقت مراجعت همراه گرفته در ملتان

بخواهر کلانش رسانید آن صالحه در ملتان بصلاح خواهر کلان خود در حباله نکاح

داوی در آمد و از انجا داوی آن صالحه را مع حسن همراه گرفته بوطن خود رو بیوره

آمد و این حسن شیوه شیوهٔ لوندی و دزدی پیش گرفت چنانچه قوم غرغشی حسن را

غل میگفتند و غل بزبان پښتو دزد را میگویند بعد از مدت حسن تایب شده و بملتان رفته

در خدمت شیخ بهاء الدین ذکریا مرید شده و از کمال خدمات و ریاضت بمراتب ولایت

و غوثیت رسید و از بندگی شیخ بهاء الدین مرخص شده باز در قوم غرغشی رسیده افاغنه

را هدایت و ارشاد فرمود و خلق الله کثیر از انفاس متبرکه شیخ حسن بدولت عظمی رسید

چون حسن از خجند بود افغانان خوندی میگفتند زیرا که زبان عام افاغنه بخجندی خوندی

گشت رفته رفته بخوندی شهرت یافت ذکر در بیان اولاد بینی الله تعالی بینی ولد دانی را

هژده پسر کرامت و عنایت فرمود موسی ستکا و اسوت مرغزانی امزری برد ولی

سامی شول علی خیل مند و خیل مرحسن و هیال یوسفی قاسم کثر رک لون خیایانی

جنتی و از شون ولد بینی را دو پسر بوجود آمد اتمان خیل شندی خیل و دو هیال ولد بینی را

پنج پسر شد ممی زی مرو خیل عمرزی ملهی زی ابابکر زی ذکر در بیان بابی ولد غرغشی

را الله تعالی چهار پسر داد جبرائیل اسرافیل میکائیل عزرائیل ذکر در بیان اولاد مندو ذکر

در بیان احوال کرانی محققان و بزرگان که داخل این سلسله بودند چنین روایت

کرده اند و به تحقیق پیوسته که هر کس از قوم اورمر اتفاقاً بصحرا بر آمده بودند بجائی رسیدند

که شب آنجا لشکری فرود آمده بودند و باز کوچ کرده رفته بود یکی ازین هر کس در آنجا سطلی

آهنی یافت و آن دیگری پسر شیرخوره یافت آن شخص دویم که سطلی آهنی یافته بود با آن یار

دویم گفت که برادر تو میدانی که مرا فرزندی نیست و ازین دولت بهره نداریم اگر این پسر را بمن

مرحمت فرمائی و این سطلی که من یافته ام تو بگیری تا وجه کفاف چند روزه تو باشد

و هم تن مرهون احسان تو شوم آن مرد قبول نموده آن پسر بوی سپرد و آن سطل را خود گرفت

آن مرد فرزند

آن مرد فرزند را گرفته خورم و خوشحال شده بخانه آمد و آن پسر را کرانی کرانی نام نهادند

زیرا که کرائی بزبان پښتو سطل را میگویند یعنی آن طفل را بکرانی ملقب گشت چون بسن

رشد رسید دختری از قبیله خود در عقد نکاح آورد الله تعالی از وی اولاد بسیار کرامت فر

مود و هر قبیله افغان که سوای قبایل سربنی و بتنی و غرغشی که در جهان موجود است جمله از او

لاد کرانی است چنانچه مرقوم میگردد الله تعالی کرانی را دو پسر عنایت فرمود کودی ککی و از

کودی هفت پسر بوجود آمد موسی زی افریدی منگلی دلازاک اورکزی خنک و توری

دهمنی دورودک که ایشان بفرزندی تربیت کرده اند از فرزندان سید محمد گیسو دراز اند

و دلازاک و اورکزی از یکه مادر تولد یافته شدند و دلازاک ولد کودی ابن کرانی

را دو پسر مرحمت شد لوری یعقوب و از لوری چهار پسر شد امند خیل بچی زی سینی زی

عمرزی و از یعقوب ولد کودی هفت پسر شد ستدزی امی زی و تکنیکی متی زی عمرزی

یبین خیل بابی زی ذکر در بیان اولاد اورک زی بدانکه بختیار از برانی

آورده اند که جوانی سیدزاده اسحاق نام از قصبهٔ اوش من توابع بغداد بنا
بر تقدیر روزگار غربت سفر اختیار نموده اتفاقاً بکوهستان که وطن شیرانی است
رسید و مدت مدید در آن محل اوقات بسر برده چون از اعمال و افعال او
آثار نجابت بظهور آمد افغانی از قوم شیرانی عاجزه بیوه داشت که اتصالی دختر
بود از و فرزندی بوجود آمد او را ابی سعید نام کردند ابی سعید بن سید اسحاق
بن سید جعفر بن سید کاظم بن سید عیسی بن محی الدین بن سید محمد بن سید حافظ بن سید نور
بن سید جمال بن ابو علی بن یادگار علی بن نشان علی بن زین العابدین بن امام حسین
بن حضرت فاطمه و بعد از چند مدت سید اسحاق برخصت قوم شیرانی جانب
وطن قدیم روانه شد در اثنای راه جایی که الحال وطن مشوانی است بیمار شده د
رخت بعالم بقا برد و مادر ابی سعید بازگشته با طفل خود باز بمیان شیرانی آمد چون سید
ابی سعید خورد و پرورش او صعب بود از بی بضاعتی اوقات بمحنت تمام میگذرانید

لاجرم مردی

لاجرم مردی از قوم شیرانی که او را میانی میگفتند بخواهست اما مفلس بود حق تعالی
از یمن مقدم آن ضالحه و ابی سعید دولت مساعد گشت چنانچه میانی در اندک مدت
بدولت رسید بنابر آن میانی را ابی سعید بختاور میگفت آخر الامر رفته رفته به
بختیار شهرت یافت بعد از مدت میانی را از والده شریف بختیار که بشنخی
لقب داشت فرزندی شایسته بوجود آمد چون آن پسر بحد بلوغت رسید میانی
خواست که اول فرزند حقیقی خود را کدخدا سازد زنش گفت دولت و اولاد تو
بیمن مقدم بختیار است اول او را کدخدا کن بعد پسر خود را زیرا که پسر تو خود است و بختیار
کلانست نامردم بگفتار است و رونه بیند میانی اینمعنی را قبول نکرد و شنخی از شوهر
خود رنجیده بخدمت حیم شیرانی که رئیس قوم بود رفته حقیقت را اظهار ساخت
حیم میانی را طلب داشته اول کار خیر بختیار مقرر کرد چنانچه الله تعالی بختیار را پنج پسر عنایت
فرمود اتو اکو کورتی تیری توری نام اتو عطاء الله بود در قبایل شیرانی باسم اتو

ازاتو خواجه محمد بوجود آمد و از خواجه محمد خواجه الیاس و از خواجه الیاس حضرت مخدوم
عالم خواجه یحیی کبیر اولاد خواجه یحیی کبیر را شیخ زی میگویند بدانکه آورده اند که در ز
مان حیات شیرانی درویشی صاحب ولایت سید محمد نام کیسو دراز که سلسله
شریف ایشان بر بنوجه مرقوم نموده اند سید محمد بن غور بن سید عمر بن سید قاب بن سید
قاین بن سید رجال بن سید اسمعیل بن سید امام محمد باقر بن امام جعفر صادق بن امام
زین العابدین بن امام حسین بن امیر المؤمنین حضرت علی القصه سید محمد کیسو دراز
در وطن شیرانی و کاکر و کرانی فی مابین هر سه تن قرارگاه خود ساخته مدتی مدید
دران مکان اقامت فرموده افاغنه هر سه تمن از انفاس متبرکه ایشان بهره یافت
و ازین فایض شده اند نقل است که روزی لشکر مغل تعنتی برسر هر سه قوم تاخت
آوردند و نزدیک بود که افاغنه پایمال حوادث شوند ناچار هر سه اقوام بخدمت سید محمد
کیسو دراز رجوع آورده استمداد خواستند سید محمد در حق اینقوم افاغنه و مقهور اعدا فاتحه

خوانندا ازبرکت

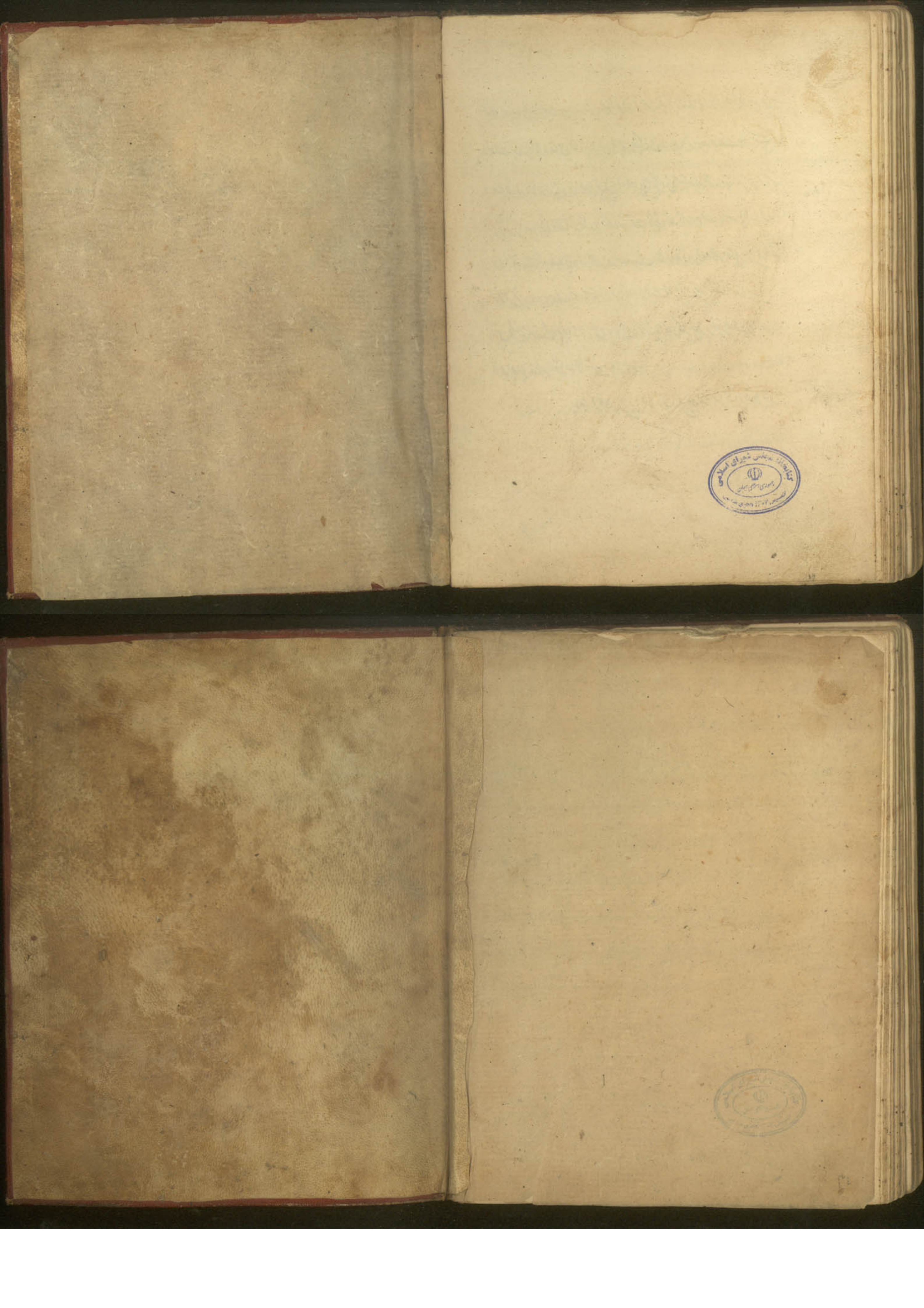
خوانندا ازبرکت دعای آن بزرگوار باندک کوشش افاغنه منصور و مظفر گشته و مغل شکست
یافت که یکی کس جان بسلامت نبرد و بعد ازان اعتقاد هر سه تمن نسبت بسید محمد کیسو دراز
زیاده شد و التماس کرده اند که آنچه آرزوی حضرت باشد ایجاد شود که مطابق آن عمل آریم
سید محمد کیسو دراز استدعای کدخدایی نمود بعده سرداران هر سه قبیله بایکدیگر مصلحت کرده
سه دختر یکی از کرانی دویم از کاکر سیوم از شیرانی بطریق ازدواج و نکاح شرعی داده اند
بعد از مدت ازان هر سه دختر چهار پسر متولد شدند از دختر کاکر مشوانی و از دختر شیرانی
اشترانی که اکنون ملقب بصعوریانی ست و از دختر کرانی دو پسر توامان تولد یافتند هنی
و وردک این هر چهار طایفه سید اند که با فغانان شهرت دارند ذکر در بیان اولاد اشترانی
الملقب به صعوریانی الله تعالی اشترانی را پنج پسر کرامت فرمود سنجی ترکی مریکی
اسمعیل احمر ذکر در بیان اولاد مشوانی الله تعالی نه پسر داد ققش لودین شکانی سلطانی
روغانی کزلول غریب خرباری ویاحی و ققش ولد مشوانی را چهار پسر بوجود آمد کبور ماهند

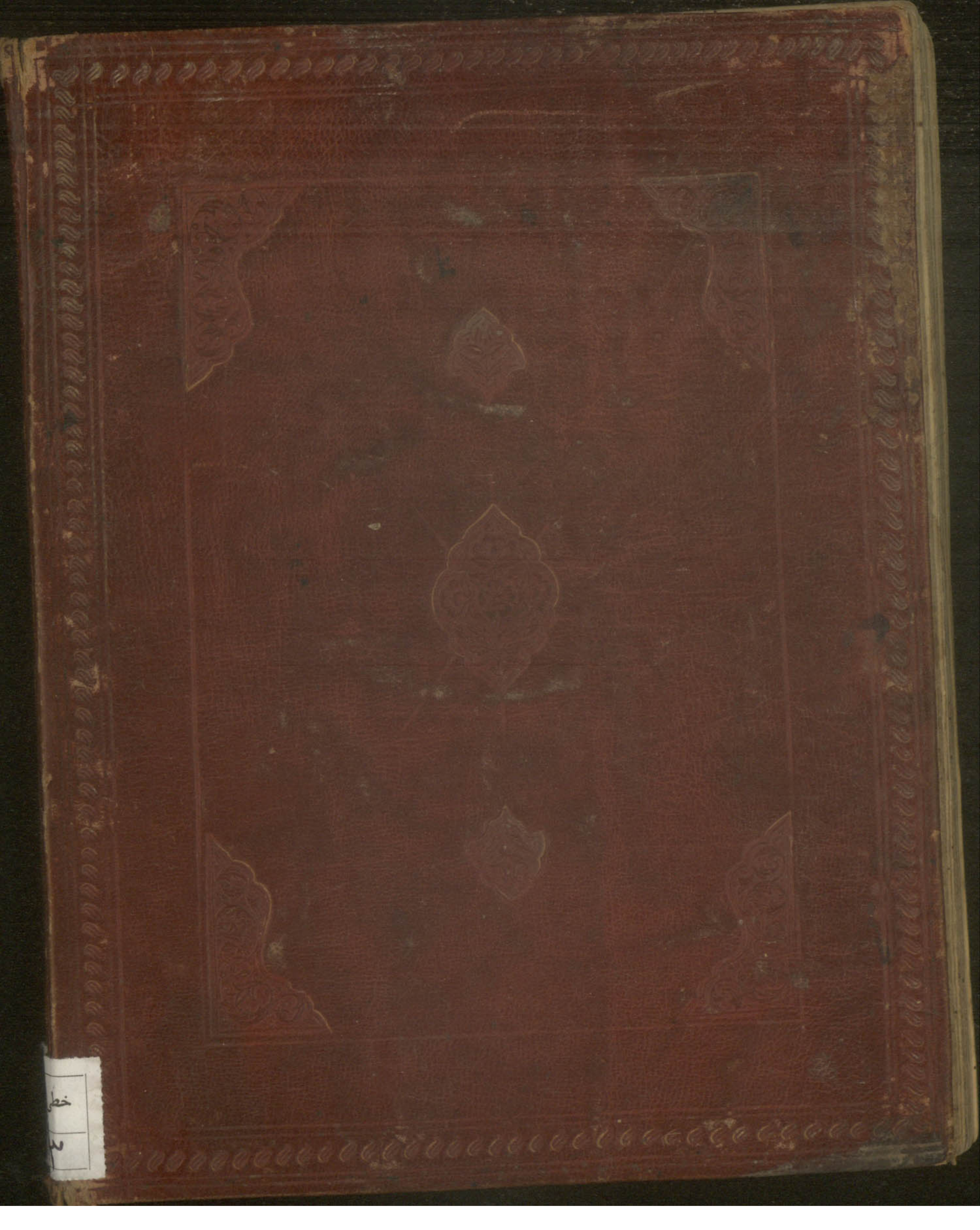
بدور ترک بدور ولد تعفن را نیز چهار پسر شد یوسف و متی آدم حجر ذکر در بیان
اولاد وروک الله تعالی وروک را هفت پسر مرحمت فرمود ممک توزدتی میر
کدای تورک مهیار ذکر در بیان اولاد هنی الله تعالی هنی را پنج پسر کرامت فرمود
دولت دوشت فرست بوغیری زدون دیگر بدانکه اینچند قبیله سیداند که
با فغانان شهرت دارند بخبتیار و اشیرانی الملقب صوعبانی از شیرانی منبعث
شده و سیدزیی و کربلاء از ترین منشعب گشته و غرشین با میانه سی تعلق دارد و
هنی وروک از کرانی برآمده و باکرانی توصل داده مشوانی و تاران از ماکی خروج
نموده و نیز الحاکرا اتحاد داده وکوتی از قوم حضرت جتی سر برآورده و پرورده حضرت
بتنی است و خوندی از متوسلان قوم داوی است چنانچه بالا منفصل مسطور شده
که داخل اقوام عبدالرشید پتهان شدند و کاهی خود را سید نگفته اند بزرگان
اسلاف ایشان متفق اللفظ والمعنی گفته آمده اند هرگاه ما یان از فرقه سادات
برآمده

برآمده بقبایل افغانان پیوسته و پرورش و تربیت از ایشان یافته و نیز نسبت و
خویشی و زبان و لباس با ایشان داشته باشیم از انصاف بعید است که ما یان خود را
سید گو یانیم و مع هذا کلانان نیز این سخن گفته باشند هر که از اولاد ما یان خود را
داخل سید شمارد از اولاد ما یان نیست و اینقدر هم بگفت و اورنگ پادشاهان
افاغنه سلطان بهلول و حضرت سلطان سکندر و سلطان ابراهیم و حضرت
شیرشاه و اسلام شاه و عدلی مذکور شده بود بزرگان ایشان اقرار با نکار
مبدل ساخته اند دیگر بدانکه آورده اند که فرملی از قوم کاکر و بریکی از قوم لودی
و داورسه از قوم سربنی و خطانی از قوم بیتنی است و بعضی از انها در وقت
غلبه و دولت مثل پاره از ترس و رعب مغلان و برخی برای حطام دنیوی لقب
سری و میرزایی بر خود ها اختیار نموده اند چون شهنشاه بابرشاه بر ممالک هندوستان
تسلط یافت و بر تخت و الا جلوس فرموده اول آن متغلبان و لباس سیاست زر

و شنبه کما حقه فرموده اند دیگر بدانکه آنچه در عوام الناس شهرت یافته که افاغنه از
نسل حضرت خالد بن ولید که از خدمت مند کی پیغمبر خدا بخطاب سیف الله المنصور
سرافرازی داشت هستند و اصل این واقعه بر اینمنوال است که حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه و سلم بر کافه انام مبعوث شده به پادشاهان اطراف و اکناف
برای قبول اسلام خطوط نوشتند پادشاهان از شرف اسلام انکار آورده
قبول نکرده اند در این ضمن خالد ولید که از بنی افغنه بود بکوهستان غور برای ترغیب
اسلام و طلب افغنه و بنی آصف مکتوب نوشت قیش نام که از سنا و ید بنی
افغنه بود با جمعیت کثیر بمدینه رسیده بوسیله حضرت خالد بشرف ملازمت سرور کا
ینات و با اسلام مشرف شد پیغمبر خدا برای جنگ مکه را رایات بر افراخت قیش و خالد
را مقدمه لشکر ساخت چنانچه روز فتح مکه و حرب حنین از قیش تردد نمایان
بظهور پیوست هفتاد کافر را قیش بضرب شمشیر بدوزخ فرستاد پیغمبر خدا قیش را
بخطاب عبدالرشید

بخطاب عبدالرشید پتهان سرافراز فرمودند و برای از دیاد اولاد عبدالرشید
دست برداشته و تمامی صحابه آمین آمین میگفتند و عبدالرشید وقت بازگشت
دختر خالد ساره نام در عقد تزویج اوله چنانکه این سه فرزند رشید سربنی و غرشت
بتنی و غرغشتی از انصالحه تولد یافته اند تمت تمام شد کار من نظام شد مالک و محرر
این کتاب مالک عالیجاه ارجمند سعادت مند برخوردار کامگار مقبل الله محمد شاه خان
کاکری تحریر در یوم چهار شنبه بیستم ماه ذیقعده وقت عصر باتمام رسید سنه ۱۲۷۰ بعد دیب
من نوشتم حرف کهم روز کار من نمانم دین بماند یادگار کتبه حقیر پرتقصیر خاک پای اهل الله
محمد ابراهیم کاکر غفر الله تعالی ذنوبه و ستر عیوبه
بپوش گر غلطی رسی و طعنه مزن که هیچ نقش بشر کار از خطا نبود


کتابخانه مجلس شورای اسلامی


خطی